

تالیت میرونیوشرونی افرانسی میرونیوشی میرونیدی میرونیدی افرانی میروندی افرانسی میروندی میروندی میروندی میروندی میروندی ۱۹۷۰ – ۸۱۶ ه





## تالیت میرسّد منشر لفٹ ابوالحن علی بن محرّ الله ۸۱۶ - ۷۷۰ هـ

طبعة مبريرة تصححة ملونة



اسم الكتاب : صَفِّ فَالْبُرِ

تأليف : ميرنيد شريد الوائن في إن الاه

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَكْمُ الْلِيشَاعِيُّ السم الناشر

جمعية شودهري محمد علي الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشري، كراتشي. باكستان 2196170-321-94

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-92+

المصباح، ١٦- اردو بازار، لاهور. 42-7124656,7223210-492-42-

بك ليند، ستى پلازه كالج رود، راوليندى. 5773341,5557926-51-92+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركي روذ، كوئته. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

# فهرست مضامين

صفحہ	موضوع	صفح	لموضوع
19	حروف مؤثره در فعل		مقدمه
19	حروف ناصبه وجازمه	۵	اقسام كلمه
<b>r</b> +	بحث امر	4	تعريف تصريف واقسام اسم
ř+	قاعده بنائے امر	4	اقسام فعل
ri	اقسام فعل	4	حروف اصلی وز وائدَ
rı	لازم ومتعدى	٨	اقسام اسم و فعل باعتبار حروف اصليه
۲۲	فعل ماضی مجہول	1+	صيعنىائے ثلاثی مجر د
rr	قاعدہ پنائے فعل ماضی مجہول	11	ابواب ثلاثی مزید فیه
۲۳	فعل مستقبَل مجهول	14	ابواب ر باعی مجر د ومزید فیه
۳۳	قاعدہ بنائے فعل مستقتبل مجہول	11	مصدر وغير مصدر
۳۳	امر حاضر مجبول		تصاريف افعال
۳۳	امر بانون تا كيد تقيله	16	نفروضرب
۲۵	اسم فاعل	10	فعل مستقبل
ra	اوزان اسم فاعل	10	قاعده بنائے فعل مستقبل
24	اسم مبالغه واسم مفعول	14	علامات فعل
۲۹	اوزان مبالغه ومفعول	PI	علامات مثنتيه وجمع

موضوع صفح مفت اقسام مثال		موضوع باب مفاعله	۳۰ ۲۰
,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,	۲.	قاصیات مفاعله باب افتعال	4.
مثال	۲.	باب افتعال	
			41
اجوف	-	1	
نا قص		خاصیات اقتعال	41
نفيف	14.4	باب استفعال	40
لفيف ومهموز	~	خاصيات استفعال	410
mm	~~	باب تفعل	77
مضاعف	~	خاصيات تفعل	44
مصدر میمی واسم ظرف	2	باب تفاعل	44
اوزان اینها	20	خاصیات تفاعل	42
فوائد متفرقة		فوائدَ متفرقه در تفعل	AF
در حروف علقی	14	در باب اقتعال	44
باب افعال	82	تصاریف افعال از رباعی	4.
خاصيات افعال	~~	غاتمه در فوائدَ متفرقه	24
تنجره ضروری	ar	تحمله در خاصيت افعلال وافعيلال	40
باب تفعیل	۵۹	صرف مير منظوم	٨٣
خاصات تفعيل	۵۹		

#### بسم الله الرحمن الرحيم

بدال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغتِ عرب برسه فتم ست : اسم و فعل وحرف. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. وفعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى.

بسم الله: افتتاح كرد مصنف على كتاب را به بسمله؛ للحديث النبوى: "كل أمر ذي بال لم يبدأ ببسم الله فهو أحذم" واكتفاء نمود بر جمين بسمله وتخميد نگفت با آنكه حديث صحيح ست: "كل أمرذي بال لم يبدأ بحمد الله فهو أحذم أقطع أو أبتر" ازانكه بحسب ظاهر عمل مريخ ازين مر دو مزاحم مى شدن ديگرے راچه تقديم بسمله مشد عى بود تاخير حمدله او بالعكس، واصل آنست كه اگردو حديث متعارض المعنى واقع شود مهماامكن حمل بر محمل صحيح بايد كرد، للذا مصنف يله يكي رابر بدايت فى الكتابة، وديگرے رافى التافظ حمل كرده، بسمله رادر كتابت مقدم ساخت، و تحميد راقبل از شروع مقصود بلمان خود گفت؛ عملا الكتابة، وديگرے رافى التافظ حمل كرده، بسمله رادر كتابت مقدم ساخت، و تحميد راقبل از شروع مقصود بلمان خود گفت؛ عملا بالحديثين، وقريند بر تحميد لمانى مصنف يله تداول وتعاور وعدم قطع و بتر اين رساله است كما لا يخفى، وتوجيهات ديگر جم در وفع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذكرآن فى و بود.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر نسخ صحيح است، فاما بر بعض نسخه كه بسمله وحمد له دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مكر صرف برائر رفع تعارض حديثين وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقيقي، والثاني على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أيدك الله: قوت دم تراخدائ برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات لغت عرب برسه قتم ست، درین قتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف کد دانستن آل برشارع این علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعه لغت عرب ست کد بحث کرده می شود درین فن از عوارض ذاتیه آل مشل: اعلال وتضعیف دامالله و نسبت و غیره. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، و غرض ازال صیانت ذبن مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب و بنا، بلکه از راه اصل و بنا، وواضع این علم معاذ بن مسلم الهرا، [الهراء بفتح الها، و تشد بیدالرا، نسبة الی بحج الشیاب الهرویة] ست، وواضع علم نحو ابو الاسود د کلی ست که یکی از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" و غیره روایت ست که علی بن ابی طالب می روزے بسوے ابو الاسود خطاب کرده فر مود: که قواعد زبان ماراتدوین کنی [پس عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آنخضرت می ارشاد کرد: که م کلام پاسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مولی شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذا سی ذلک الاسم ، اعنی النمو؛ ملونه علی نحو ما قاله إمیر المؤمنین علی بن ابی طالب هی، پس گویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت البام آنخضرت هی، پس گویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت البام آنخضرت هی، و واشارت ست بسوئے بودن آن مقدم با شرف والوضع بر مباحث ما بعد. (مولوی انور علی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبارت ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیعنائے مخلفہ، تا حاصل شود ازاں معنیہائے متفاوت، وتصريف دراسم اندك باشد چون: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَيْلٌ، وتصريف در فعل بيشتر باشد چول: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا إلِخ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر، وتقريف ورحرف نباشد ز**یرا که در حرف تصریف نیست**. بمعنی نفوی

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نز د متاخرین صرف و تصریف مرد و متر ادف اند، اما بر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزو نحو ست. (مولوی محمد عبد العلی) حاصل شود: و بعض از محققین تعریف صرف چنیس کرده که علمی ست که دانسته شود ازال احوال کلمات از روئے آل تصریف که درال اعراب وینارامد خل نباشد، وبعضے چنال گفته: که درال از مفردات من حیث صور باومیئاتها بحث کردہ شود، پس مؤیدایں معنی ست که آئکه گفته اند: که تصریف ومعانے وبیان وبدیع تحویل جمیع علوم ادبیه دریں مشترک اند كه موضوع آنها كلمه وكلام ست، وفرق در ميان آنها جزاي نيست كه باعتبار حيثيات ست وبس، فافهم.

متقاوت: مثل لفظ ضرَّب كدارال ضرَّب يَضرب اضرب وضارب وضارب وغيره بناكي حاصل ي شود ازال معانيها ع مختلفه، كما لا بخفي. وتصریف در حرف: دریں جااعتراض است مشهور، وآں اینکه دریں عبارت مصادرة علی المطلوب که عبارت ست از گردانیدن مدعا عین دلیل، یا جزآل لازم می آید، دایس افتح ست، جوابش آنکه ایس اعتراض فقط از سوء فنهم بر ظاهر عبارت وارد می شود، واما بتعمين نظر پس عبارت مصنف 🚣 خالي از غبار وكدورت ست، ازانكه در دعوي لعني در قوله: "تصريف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تصریف اصطلاحی ست که معنیش بالا گذشته، ومراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی ست، وتصریف اصطلاحی خاص ست از تصریف لغوی، پس حاصل عبارت آنکه تصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود ،ای گردانیدن آن بسوی صینائے مختلف تا حاصل شود از و معنیہائے جداگانہ؛ س از انکہ در حرف تصریف لغوی لیعنی گردانیدن یک لفظ از حالے بحالے یافته نمی شود، وم رکاه که عام درآل مقام منتقی باشد خاص بطریق اولی منتقی خوامد بود .

ثلاثی ورباعی وخماسی، ومریخ ازیں بنابابر دو وجه ست: یخ مجر داز زوائد، یعنی ہمہ حروف وے اصلی باشد، ودیگر مزید فید که در وے حرف زائد باشد. وفعل را دو بناست: ثلاثی ورباعی، ومریخ ازیں دوبنا مجر د باشد، ومزید فیه برال قیاس که دانسته شد دراسم.

#### فصل

میزان در شاختن حروف اصلی از حروف زائده "فاه "و"عین "و "لام "ست، پس مرح فیکه در مقابله یکی از پس حروف ثلاثه باشد اصلی بود چول: رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست و فَصَرَ که بروزن فَعُلٌ ست، و مَصَرَ که بروزن فَعَلُ است، ومِر حرفیکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضَادِبٌ و نَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ویَنْصُرُ ویَطُلُ بُکه بو وزن یَفْعُلُ ست، ودر بنائے رباعی اسم و فعل "لام" یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

هما فی: بدانکه نسبت هما فی و میره بسوئ هماشه واربعه است بتغیر حرکت نه بسوئ هماث ورباع، چنانکه از ظام لفظ معلوم ی شود ، وزیرا که راست نمی شود قول ایشان: زید گلائی باین معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست، و لا پخفی ما فیه من النکلف اگر گوئی: که ورین صورت بم نسبت راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورست، و در زید هما فی مثلان می آید نسبت شی به بسوئ نفس خود ، گویم: تغایر موجود ست ، ازانکه منسوب مجموع حروف متبعر، و در زید هما فی مثلان مثلان می آید نسبت شی به بسوئ قلیل انداعتبار را نشاید ودیگر آنکه مقیم اسم مشمکن ست پس این م دواز مقیم خارج ست؛ زیرا که این مرد و مینی غالبامی باشد . و خهای : و سدای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زواند و اتصال ضائر بارزه ایمی : در ایعنی نسخ بجائے " یعنی" کاف بیان بهم آمده . و فعل را: فعل خمای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زواند و اتصال ضائر بارزه بسیار شقل بر زبان می شده و تقسیم حرف نه کرد بسوئ این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از بسیار شقل بر زبان می شده و تقسیم حرف نه کرد بسوئ این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و مرفی بحث نمی کند مگر از کمه متصرفه . بروزن فاعل : بنائ کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متصرفه . بروزن فاعل : بنائ کلمه عبارت ست از مجموع حروف و خرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متر اوار تغیر ست از اول و کانی .

#### فصل

اسم ثلاثی مجر دراده صیغه است: فَلْسِ فَرَسِ كَتِفَ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبِ إِبِلَ قُفُلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزيد فيه وك بسيار ست: واسم رباعی مجر درای صیغه است: جَعْفُرٌ دِرْهَمْ زِبْرِجٌ بُرِ بْنِ قِمَطُرٌ.
ومزيد فيه وے كمتر ست، واسم خماى مجر درا چبار صیغه است: سَفَرْ جَلُ قُدْعُمِلٌ جَحْمَرِ بِشُ وَمَرْيد فيه وے كمتر ست، واسم خماى مجر درا چبار صیغه است: سَفَرْ جَلُ قُدْعُمِلٌ جَحْمَرِ بِشُ وَرَطَعُبُ وَمِرْيد فيه وے بغایت اندک ست، واوزان او بنج ست: غَضْرَفُوْطٌ قَبَعْفَرَى قَوْطَلُوْسٌ مِنْ اللهِ عَنْ سَدَ بَا اللهُ عَنْ سَدَ، وادزان او بنج ست: غَضْرَ فُوْطٌ قَبَعْفَرَى قَوْطَلُوْسٌ مِنْ اللهِ اللهِ عَنْ اللهُ وَاللهُ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ وَاللهُ وَاللهُ اللهُ عَنْ اللهُ وَاللهُ وَمُرْيد فيه وے بغایت اندک ست، واوزان او بنج ست: غَضْرَ فُوْطٌ قَبَعْفَرَى قَوْلًا مَا اللهُ وَاللهُ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ عَنْدَوْلًا اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَاللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ

بسیار ست: که ضبط نتوال کرومگر قاعده کلیه وضابط اش بیان کرده می شود که زائد یا یک حرف ست وآل یاء قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، یا بعد "فاء" چول: مضرب، یا بعد "فاء "چول: ضارب و" یاء" بعد "غین "چول: رحیل، یا بعد "لام" چول: ضربی، یا زائد دو حرف ست، پس یا فاء کلمه در میان آنها باشد چول: مساحد، ویا "عین" کلمه چول: حاسوس بر وزن فاعول، ویا "لام" چول: قصیری بر وزن فعیلی، ویا فاء وغین چول: إغصار، ویا عین ولام چول: منطلق با در میان فاء وغین ولام م سه چول: منطلق با در میان فاء وغین ولام م سه چول: مندلی بر وزن مفعلی یام دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء وغین چول: ضوارب یا در میان عین ولام چول: بطبی بطبی بر وزن مفعلی یام دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء وغین چول: مصابیح یا بااجماع پیش از فاء بطبی بر وزن فعلوان، ویا دو حرف بحیت باشد وواحد چول: مستنصر یا در میان غین ولام چول: سلالیم، یا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، ویا دو حرف بحیت باشد وواحد بحیت ویگر چول: سلاطین یازائد چهار حرف باشد نمو: احمیراد. (مولوی انور علی)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكد زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چول: مدحرج كسفحلل يا بعد از فاء چول: كفنخر كفنعل، يا بعد از عين چول: فرنفل كفعنلل، يا بعد از لام چول: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چول: دحر حة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است بهجو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چول: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش بهجوعبو ثران بروزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندگ ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آل بحرف واحد ست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دار د چول: غضر فوط قرطبوس حزعبیل حندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دار د چول: قبعثری. قرصَّنُهوْسٌ: جمچنیس یافته می شود در شرح رضی وشرح جار بر دی بر "شافیه" واما صاحب " قاموس" وشارح "اصول" وغیر جما بَشقد یم طاء بر راء آورده، والعلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی اثور علی) فعل ثلاثی مجرد راسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه و بسیار ست چنانکه بیاید. و فعل رباعی مجرد را یک بناست چول: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه و باندک است چنانکه مذکور شود.

#### فصل

م اسے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، وم چه دروے ہمزہ باشد آنرا مہموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، وم چه دروے تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وے از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدٌّ وَمَدَّ، وم چه دروے حرف علت باشد که

آل "واو" ست و" ياء " والفي كه منقلب باشد از واو وياء آنرا معمّل خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء بود آنرا معمّل بجائے فاء بود آنرا معمّل الفاء ومثال گویند چون: وَعُدٌّ وَوَعَدَ، واگر بجائے عین بود آنرا معمّل العین واجوف خوانند چون قَوْلٌ وَقَالَ،

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آن از حروف علت وتضعیف وغیره، مضاعف: ازان که یک حرف دران دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معتل خواند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّة که بدل از چیزے نیست و بهجنیں الف آمن که بدل از بهنره است حرف علت نباشد، واین خلاف اجماع است جواب: مراد از الف در بنجا الفے ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واوویاء باشد؛ زیرا که مرکاه در ماضی شلا فی تحرک مرسه حرف آن ضرور افحاد، والف بهیشه ساکن می باشد، پس چگونه اصلی خوامد شد؟ والا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه خانی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که میدل از واو وویاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفی از حروف ماضی شلا فی الف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که میدل از واو وویاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفی از حروف ماضی شلا فی لازم آید یا التباس، واین م دو ممنوع ست، وازین تقریر واضح شد که قید انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فائد فع الاعتراض. (مولوی انور علی) معتل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.
(مولوی انور علی) معتل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

واگر بجائے لام بود آنرا معتل اللام ونا قص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَی ، واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفرون خوانند چون : طَیٌ خوانند چون : طَی ناون نام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون : طَی و طَوَی ، پس مجموع اساء وافعال بر ہفت نوع بود ، بیت :

صحيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مر یخ از این اورس کتاب روش گردو، بعون الله تعالی و حسن توفیقه. و ریان ایوب و شاریف آنها فصل فصل

وانسته شد كه فعل ثلاثى مجر دراسه صيغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واين مِرسه فعل ماضى ست، وفعل ماضى آنست كه دلالت كند بر آنست كه دلالت كند بر زمان گذشته، وم ييح را مستقبلے ست، ومستقبل آنست كه دلالت كند بر زمان آينده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چون: فَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چون: ضَرَبَ يَضْرِ بُ،

وناقص خواند: ازآ که حرف عدت بیشتر ازآخری افتد، پل در بنائ کلد نقصانے حادث می شود چول: دموا و یَرْمُوْن و یرْمِیْن. حرف علت: مُعَلَّ بسر حرف که افزا معمل مطلق محیند در کلام عرب نیامده مگر لفظ واوویای در اسم ووینت و یینت در فعل. لفیف: از انکه در یخاو و حرف عدت حرف صحیح را پچیده اند. لفیف مقرون: لفیف مقرون را لفیف گفتن مجازست کم لا یمتی. سه است: بدا نکه قسمت عقلی مقتضی آل بود که برائ معمل باختلاف حرکات عین که کسره فتح ضمه باشد می آمد، پل بری قیاس نه باب می شد، لیکن سوائ فعل بفتح عین نیچ کے راسه متعقبل نیامده، واز فعل مکور العین یک مستقبل که مضموم العین باشد روا نداشتند؛ دشیهة حروح الکسر إلی الصم، و أما فضل یفضُلُ و دمنتُ ندُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العین دو مضارع که مکور العین و مفقوح العین باشد از اعتبار ساقط کردند، اما مکور العین پس برائے تو بم خروج از ضمه بسوے کسره، والمامنوح العین پس از جبت ثقل ماضی و دفقت مضارع و الدرایة تقتصی بالعکس، و أما لئبت نکتُ و دمنت نداه که بضم ماضی و فتح مضارع آمده از تداخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آل بمنارع باب و گرفت ماضی از عبه یعند باشد از استهال کذتُ تکاد بیمر کاف ماضی از عبه یعند باست.

وَيَفْعَلُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستقبل فَعِلَ ووست يَفْعَلُ چُول عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ چُول: حَسِبَ يَخْسِبُ، ومستقبل فَعُلَ حِي ست يَفْعُلُ چُول: شَرُفَ يَشْرُفُ، پس مُجُوعَ ابواب ثلاثى كه ماضى او مجر وست از حروف زوائد شش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعُلُ وَابِي سه باب رااصول خوانند كه حركت عين مستقبل مخالف حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَعْدَلُ يَعْدَلُ وَلَعِلَ يَعْدَلُ وَقَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَعْدُ وَلَي سَد باب رافروع خوانند ويراك حركت عين مستقبل موافق حركت عين ماضى ست.

فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چِول: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا چِول: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خواند: ازانکه چول معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آل شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل می باشد، پس اصل آل شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. فروع خوانند: ازانکه چول از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس محویا فرع آل ابواب شدند ازانکه م چه براصل است حکم اصل دارد، وم چه ازال تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فید آنست که زیادتی در آنها برائ الحاق نباشد، والا برائ شلاقی مزید بست و بهشت باب باشد، بهفت باب ملق بدحرج، و بفت باب ملق بتدحرج، و دو باب ملق باحر مجم بر رائ جمهور، و چهار باب بر رائ مصنف على چنانچه ذکرش می آید. مشهور ست: قید مشهور بنا بر آنست که نزدیک بعض شلاقی مزید را دوازده باب است بزیادتی باب افعیعال وافعوال چنانچه صاحب " صراح" و غیره و ذکر کرده اند، و نز و بعض و یگر چهار ده باب بزیادة افعنلال وافعنلا، چنانچه در "زنجانی" است وای مرچهار باب نزد مصنف علی ملق ربای ست، اگر گوئی: که در آخر کتاب مصنف علی این مرچهار باب را در شلاقی مزید شار کرده، گویم: که این اشاره است که از ملق بر بای ست، چنانچه عدم کان به باین شامه عدل ست برین و عوی.

فعَل ورزیادت عین این باب اختلاف ست، نزو بعضے عین اول زائد ست از آنکه ساکن ضعیف است بخلاف مملاقی که متحرک قوی ست، و الضعیف اولی مالویاده، و نزو بعضے عین مانی از انکه تحرار باوحاصل شد، و جمچنین ور تفعل، وورم جائے که ورآل مقام یجے زائد باشد، ومد غم سوائے دو باب اخیر که اوغام ورانهالازم نیست. (مولوی انور علی)

باب تفاعل: تفاعل يَتفاعل تفاعل تفاعل تفاعل و تفارب يتضارب يتضارب تضاربا باب افعلال: افعل يفعل افعل افعلاً افعلاً افعلاً المحمر الله ودر ماضى مريك الري تن المب ووحرف ذائدست. باب افعيلال افعيلال افعيلال افعيلال المعتمر الله المعتمر المعتمر

#### قصل

### ماضى فعل رباعى مجر درايك بناست چنانكه مذكور شد، ومستقبل او نيزيج ست، فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ

تصوف و ست در کاری کردن و برگرویدن, تفاغل، لیکن سنان بفتح اول و فانی و را بع بر وزن معاعل بمعنی سأل از ترکیب لغتین است، نه باب سیحه است بر وزن معایل بتصارت بابم خصومت کردن و جنگ نمودن. افعل و لیعضے گفته: که ازیں باب ست افعل بزیادت بمزه و صل و زیادت فائے مدغم چول: ادّمج ادّما خالیجی داخل شد در شیء و افعلی بزیادت بمزه و صل و زیادت باخوی اختوا و فظام آنست که اول از باب افتعال ست و دوم از باب افعلال، که اصل دَمج ادْنه جود بر توعده اد کو " تا کے متعال را از جنس فاء کلمه بدل نموده ادغام کردند ادّمج شد. (مولوی عبد العلی) است خوا خالی بین و بیرول کردن خواستن بناست: لیخی اگر چه با حمال عقل از ضرب چهر حالت فاء در چهر حالت عین، بعده حاصل را در چهار حالت فاء در چهاری شود، لیکن در استعال نیامده مگر یک بنا، وآل فظ بفتح فاء برائے تعذر ابتدا، بهکون ست، و سکون مین برائے کوابت از لیح حرکات و سکون فائث مشازم الثقائے سائنین با تصال ضمیر بارز، و حرف اندر در ماضی بینی علی الفتح، و اختیار فتح ت برائے خفت است. (شرح نور محمد لا بهوری)

فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چُول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه و راسه باب ست. بعض الله ب

#### فصل

اسم بر دو گونه است: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، ودر آخر معنی فارس وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضّر بُ زدن، وَالْفَتُلُ كُشْتَن فعل ماضی و مضارع وامر و نهی و جحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

افیشغوادا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن اشتقاق: ازیں قیداحتراز ست از مثل لفظ: حیدُ وغُنُوْ که جمعتی گرون ست واز لفظ ضمیر متکلم که جمعتی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاری ست.

معنی فارسی: اگر این قید زائد نمی کرد تعریف مانع نمی شد از دخول ماضی از انکه مضار بازو گرفته می شود، پس از پنج معلوم شد که اکتفا، بر یخ از و وجزو تعریف درست نمیست، چنانچه از بعضے صرفیمین مسامی واقع شد، یا در بعضے نئج این بمتاب یافته می شود مگر بنگلف وامتبار قید، فاقهم اسم تعضیل: اگر گونی: که چرا ذکر نکرو از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشه و مصدر میمی و "فعال" بمعنی امر در و"فعال" بمعنی امر در امر باشد؟ جواب: صفت مشه واخل ست در اسم فاعل واسم مفعول و مصدر میمی در ظرف و "فعال" بمعنی امر در امر، پس حاجت ذکر آنها مسیده نبود. مشتق اند. ای مصدر شاقی مجر د از انکه از مصدر غیر شاقی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، اگر گوئی: که مضارع از ماضی مشتق می شود چنانکه در بس بختاب می آید، و بهمه باتی از مضارع بیروں می شود، پس چگونه راست آید قول او که جمه این دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: می گویم: که اشتقاق از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسط باشد بهجو اشتقاق ماضی ازال، یا بواسط چول: اشتقاق باقی بواسط مضارع از مصدر.

### فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ از صَحِيحَ اَلْتَصْرُ يَارَى كُردن ماضى و برا چهار ده مثال بود شش عَائب را بود ، سه از ال مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَ نَصَ مَعْ الله مِعْ الله مِنْ الله والله مِنْ الله مِنْ الله مِنْ الله مِنْ الله مِنْ الله مُعْتَلَى الله مُن الله والله من المناسَل المُعَلَى الله من المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسِل المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسَل المناسِ المناسَل المن المناسَل المناسَل

تَنْصِرُ	يَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	يَنْصُرُ
نَنْصُرُ	ءَ و و و أنصر	تَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وويگر ابواب پنجگانه بم بري قياس بود چول: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر، مَنَعَ مَنَعًا مَنعُوا تا آخر، مَنعَ مَنعًا مَنعُوا تا آخر، حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر، شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر، ومستقبل چول: يَضْرِبُونَ تا قضرِبُونَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ يَعْلَمُ نَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ يَعْلَمُ نَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ لَيَعْلَمُ نَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُونَ تا آخر يَمْنعُونَ تا آخر يَمْنعُونَ تا آخر.

#### النصو: <u>صرف صغير:</u>

تصر يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُو ناصرٌ وَنُصِر يُنْصِرُ نَصْرًا قِدَاكَ مَنْصُورٌ مَا نَصِرَ مَا نُصِر نَمْ يَنْصُرُ لَمْ يُنْصَرُ لَا يَنْصُرُ لَنَ يُنْصَرُ وَاللّهِي عَنْهُ لَا يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ وَاللّهِي عَنْهُ لَا تَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ الطرف منه منْصرٌ والآلة منه مِنْصَرٌ مِنْصرةٌ مِنْصَرةٌ مَنْصَارٌ التصغير منه مُنَيْصِرٌ مُنْ تُنْصِرٌ وَالآلة منه مِنْصَرةٌ مِنْصَرةٌ مِنْصَارٌ التصغير منه مُنيْصِرٌ مُنْ مُنْصِرةٌ وَالحِمْع منهما مَناصِرُ ومناصِيرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وَأَنْبُصرُ والمؤنث منه تُصْرَى والجمع منهما أَنْصَرُونَ وَأَناصِرُ وَنُصَرّ وَأَنْصَرُ وَتُصْرَيّاتٌ.

حکایت نفس متکلم: در از دیاد لفظ "حکایت" و "نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت می کند، و څېر میدمداز چیزے که در ضمیراوست بطریق خاص.

#### فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، وایں حروف رازوائد اربعہ خوانند، وایں حروف مفتوح باشد، مگر در چبار باب کہ ماضی آل چبار حرفی بود، أَفْعَلَ یُفْعِلُ، وَفَعَلُ، وَفَاعَلَ یُفَاعِلُ، وَفَعْلَلَ وَیُفَعْلِلُ کہ دریں چبار باب مضموم باشد ایدا، وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکہ گوئی: أَنْصُرُ یاری کمنم ومی کمنم، ومرکاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چول: لَیَضْرِبُ یعنی می زند آن یک مرد ﴿ إِنّی

نبخرنسي ۾، واگرسين ياسوف درآيد چول: ... (دستانا)

فعل مستقبل: سابق در حاشيه گذشته كه اشتفاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسط، پس تناقض لازم نی آید دری قول، و در قول مصنف عنه كه سابق گذشته كه ماضی ومضارع الخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا كه مراد از اشتفاق در انجاعام است، از ینكه بالذات باشد، خواه بالواسط، و در منجا بالذات مراد ست، ولا تماقص؛ لعدم اتحاد الموصوع أتب صیغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از بتبان بمعنی آمدن. وراول: اگر كے گوید: چرامضارع را بزیادت خاص كردند؟ جواب: مید بهم: كه تافرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چرافس كردند؟ جواب گویم: كه ماضی مقدم ست بر مضارع، و بمچنین تافرق باشد در میان او و در میان ماول به اول، و تانی به تانی و ادند. زواند اربعه: زیرانکه بر اصل بناز اند می شود از جمله حروف مستند كه زیاوت و در كلمه نمی باشد مگر بواسط آنها.

مفتوح باشد: توضیح این مقام اینکه علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در جمه ابواب، ثلاثبا کان او عیره، مگر در ابوابیکه ماضیش چهار حرفی ست که در آنجاعلامت مضارع مضموم آید و ما قبل آخر که عین کلمه است مکور باشد در جمه ابواب غیرها ثی مجر د مگر ابوابیکه اولش جمز ه وصل برائ تعذر ابتداء به کون چنانکه: در اطّهر و با قال که ماخوذ اثداز تصهر و تفافل باتائ زائد چنانکه: و رتفاعل و تفعل بوده باشد مفتوح آید، ها حصط هده الصابطة لعلها شعدی مضموم باشد: اگر گوئی: که ضمه بایل چبار باب چراطاص شد؟ گویم: که ضمه اثقل ست واین چهر باب اقل، پس اثقل بداقل وادند برائ تعاول. (شرح زنجانی) و نفعل مستقبل: یعنی مشترک ست در مر دو زمانه علی ما هو الصحبح. سم و میکنم: بدائکه سکنم " مجر د از "می " برائ استقبل و با "می " یعنی میکنم برائ عال، و در بعضے نسخه " میکنم وخواجم کرد" یافته می شود بدون " کنم " واین ظام است. و مرکاه: جمچنیس "ما" برائ نفی چول ما یصرف. إنبی بدر ستیکه در غم می انداز دم ا.

# سَيَنْصُورُ وسَوْف يَنْصُرُ، استقبال رابود، لِعِن قريب ست كه يارى خوامد كرد.

سبه طنور و جمچنین بدخول نواصب و بعض جوازم وم دو نون تاکید خاصاً برائے استقبال باشد. الف ریصو استخصیص الف برائے علامت حثینیہ بنابر آنست تا ولامت کند بر هما، و جمچنین واو برائے علامت جن مذکر تا دلالت کند بر "همو" که حالا "هه" مخفف آن شہرت دارہ، اگر گوئی: "ها" و میم نیز دلالت می کند بر "هم" و "همو " پس چرا الف وواو را خاصةً برائے این دلالت اختیار کروند؟ مح یم که اصل در زیادت حروف مده لین ست

وتائے سرکن در مصوب فرخ اختیارتا. برائے علامت مؤنٹ شاید که ایں ست که مخرج تا وسط القم ست وآب در مرتبہ خاتی ست از مخارج ، وجمچنیں مؤنٹ نیز خاتی ست در تخلیق از انکه حوا ، از پہلوئے چپ آ دم طبہاالسلام خانیا پیداشدہ ، اگر گوئی : که تخصیص تا برائے این زیادت چست ؟ سین ونون وغیم و نیز از جملہ حروف زیادت از وسط الفم ست ، گویم : که در تا ، ترجیحے ویگر یافتہ ہے شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که ورزیادت اصلی ست بیجو : وائلان و نگلان و نسر و بنسر ، فاعل نام بعد او بے توسط محطف چوں مصر سن مزان بوجود المتناع تعدد فاعل . محموم مؤنث غائب ست ، مصوب بیجہت ولاست او بر انت مذکر ، محموم سن موزئ شائب ست ، مصوب بیجہت ولاست او بر انت مذکر ، مصرف بیجہ مؤنث غائب ست ، مصوب بیجہت ولاست او بر انت مذکر ، مصرف بیجہ مؤنث غائب ست ، مصوب بیجہت ولاست او بر انت مؤنث بیاد دلالت می کند بر انتہا کہ در تحت آل مضم ست .

تن: چراکد دلائت می کنند برافتن، وتا عظموم در مصورت افتیارتا، برائ آنست که در تحت اوانا متنترست و ممکن نبود که از اناخر فی گیرند برائ زیادت: لمروم الالتناس، لبندان چارتا، راافتیار نمودند؛ لو حودها فی أحواها، فون "نا" ماخوذ از نحن ست که در تحت آل مضم ست والف را زیاده کردند تا التب بنید بحق مؤنث غائب. ضمیر متکلم: و مجازاً برائ واحد متکلم فی عظمت نیز آید چنانکه هی آن آنده فی شد شد هداد و را نفد را و عائب مقوط ست و رمتکلم و مخاطب، لبندا برائ علامت آل حرف آوردند که از وسط مخارج بوده باشد، فافنم برعوض رفع ست: احترازست از نون ریدان ریدون که عوض تنوین ست وطامت رفع الف و واوست. وتا، در تنصر و تنصر ان اگر گوئی؛ که چراتا، در غائب مفرد و شنید مؤنث آوردند وازیا، که برائ غائب مناسبت تام داشت عدول نمودوند؟ گویم؛ که اگر یا در اول این دو صیغه نیز به آوردند التب س می شد بفرد و شنید مذکر، اگر گوئی؛ که حالا التب س نیز موجود و نیر موجود و نیم موجود ست بصیعنائ مخاطب گویم که التباس در غائب افتش ست از التباس در مخاطب از انکه غائب در اکثر حال غیر موجود و نیم مرئی می بشد، و مخاطب غالبا موجود و مرئی، پس و تو گالتباس در مرئیات چندان ضر رندار دین نکه در غیر مرئیات.

وياء در يَنْصُرْنَ علامت غيبت، وحرف استقبال ست ونون ضمير جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، و تاء وريتَنْصُورُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر وب أنَّتَ مشترّ ست وائمها كه فاعل قعل ست، وتاء ور تَنصُر أن علامت خطاب، والف ور وے علامت تثنيه مذكر وضمير فاعل قعل ست، ونون عوض رفع ست که در مَنْصُرُ بود، تاء در مَنْصُرُونَ علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو ضمير جمع مذ كر ونون در وے عوض رفع ست كه در واحد بود، وايں ضمه كه مهت برائے مناسبت داد ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُ وْ نَ وتاء در تَنْصُر یْنَ علامتِ خطابِ ست، و یاء ضمیر واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل ست، ونون عوض ر فع ست که در واحد مذ کر بوده است، وتاء در مَنْصُرَانِ مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامت تثنيه مؤنث وصمير فاعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذ کر بوده است، وتاء در تَنْصُرْ نَ مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال ونون ضمير جمع مؤنث وفاعل فعل ست، وبهمزه در أَنْصُورُ علامت نفس متكلم ست، وأنا دروب مشتراست دائما كه فاعل فعل ست، ونون در مَنْصُرُ علامت متكلم مع الغرخواه

تا، در منصنون وجه اختیار تا، برائے مخاطب آنست که تا، درا کثر از واو بدل می شود چنانکه در: نکلان و و کلان، واواز منته کے مخارج بر می آید و بمخاطب نیز کلام منتهی می شود ، پس سز اوار آل ست که بر ائے علامت از حرفے مقرر کردہ شود که از منشائے مخارج باشد، وچوں در صورت عطف اجتماع سه داو در مثلٌ و و حلٌ لازم آبیر، لبذا واورا بتا، بدل کر دند، ودیگر آنکه تاه بر اضار أست ولالت مي كند. وجمزه ور أنصو اختيار الف برائ يتكلم از آنست كداواز مبدا مخارج پيدا مي شود، ومتكلم نيز كے است ك ابتدائے کلام یاو تعلق دارد ، پس مناسب شد که علامت متکلم جمیں الف مقرر کردہ شود ، بعد ازاں حر کتش وادہ سمزہ بدل کر وند ، تا تعذر ابتداء بسكون لازم نيايد، واحتال دارد كه از جبت استتار 'ما در ويهالف علامت آن كرده باشند چنانكه بعضے بآن رفته . ونون در منضن وجه نعین نون برائے علامت متکلم مع الغیریا آنست که در ماضی نیز برائے علامت متکلم مع الغیر مقرر کردہ بودند، دیا آنست که مرکاه حرفے از حروف مد ولین باقی نماند مصطر شدند بسوئے حرف دیگر سوائے نون دیگریرا تا بل زبادت نيافتند كه مشابهت تمام بحرف مد ولين وارد؛ لكوها عنه في الحبشوم كما أها مدة في الحدن، وبعض گفته كه بجهت متاسبت "نحن" تون راعلامت قرار واوند.

مذكر خواه مؤنث خواه شنيه خواه جمع، و نَحْنُ در وے مشترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل يَنْصُرُ وَ تَنْصُرُ وَ تَنْصُرُ وَ تَنْصُرُ وَ تَنْصُرُ وَ تَنْصُرُ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه مشتر باشد چول: زَيْدٌ وَ تَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه مشتر باشد چول: زَيْدٌ وَ تَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

#### فصل

بدائكه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه يعنى أن و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آيد منصوب كردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَلَنْ أَطْلُبَ إِذَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها يُكِه عوض رفع ست ساقط شوند بيضيه چون: لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُونَ وَتَطْلُبُنَ وَتَطُلُبُنَ برحال خود باشد، كه ضمير فاعل ست.

وا گرحروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد، در بَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و تَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متعلم، و نُونها تیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجوم.

خواه تثنيه: وكاب برائ واحد بجهت تعظيم آيد چول: قوله تعالى: ﴿ حَلَ مُصَلَّ عَسْنَ ﴿ (يوسف ٣٠) يعنى أَنْ إلح: شعر:

أَنْ وَلَنْ لِينَ كَيْ إِدَنْ ابن جِهار حرف معتبر نصب مستقبل كتند ابن جمله والم اقتضاء

لَمَّا: شعر:

 

#### فصل

إن شرطيه: رائد قيد احتراز است ازال "إِنْ" كه مخفف باشد از "إنّ" مشدد كه عمل در فعل نكند نحو: ﴿ إِن مَصْفَ مَسَ الْكَاذِينَ ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وتجمينين از "إِنْ" مَا قيه شحو: إِنْ أَصْرِتْ إِلاّ رِيْدًا.

صوف . از تُصرَّف بن كردند وآخر را وقف نمودند صرَّف شد . صوفوا . صرِّفوا از تُصرَّفُون بنا كردند تائے علامت استقبال را افگندند آخر را وقف كردند علامت وقتى سقوط نون اعرابي شد صرِّفُوا گرديد .

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آل ساکن ضمه باشد جمزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوقفے بیفگنند چوں:

أنْصُرْ نَ	الله و الصرا	انصري	الصروا	الصرا	وه و انصر

وا گرما بعد ساكن فتحه باشدياكسره جمزه رامكسور گردانند وآخر را موقوف چون:

اِعْلَمْنَ	إعْلَمَا	ٳڠڶڡؚؿ	اعْلَمُوْا	إعْلَمَا	إعْلَمْ
اِضْرِ بْنَ	إضْرِبَا	اِضْرِبيْ	إضْرِ بُوْا	اِضْرِ بَا	وإضرب

وچول بهمزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردو در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

#### فصل

مجموع افعال بر دونوع ست: لازم ومتعدى، لازم آنست كه از فاعل تجاوز نكند و بمفعول به نرسد چون: ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرٌ و ،

ممکن نیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت بمزه برائے ابتداء؟ جواب: بهزه اقوی ست؛ یکو به می اعدی المحارح، اگر پر سند برا فاص کردند از میان حروف علق؟ جواب: بهمزه مشابهت بحرف عدت دارد، اگر پر سند برا فی راحرکت ندادند؟ جواب: اگر فته میدادند التب س مے آمد بماضی و بکسره بهم بعنت بعضے و بضمه در بحض مواضع خروج از ضمه بکسره، و بعض دیگر راحمل نمودند. مضموم گروانند: چه اگر سره دبند لازم آید خروج کسره بسوئے ضمه در نحو انصر ازانکه حرف ساکن و اسطه ضعیف می باشد پس محویا کا اعدم است، و بعض گفته اند: که ضمه و کسره بنا بر اتباع عین ست، و چول اتباع در فته از جهت التباس بمشکلم ممکن نبود لاجرم در آنجا نیز کسره دادند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساکن. ازائکہ اصل در حروف سکون ست و تحریک ساکن بکسرہ می شود. مجفعول به نرسد: قید مفعول به برائے آنست کہ مازم ومتعدی در اقتضائے مفاعیل اربعہ باقیہ برابر ند، ومابدالفرق جمیں ست. و متعدى آنست كه از فاعل در گذر دو بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل لازم را بهمزه افعال يا بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَرَّ حْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

#### فصل

چول فعل را از برائے مفعول بنا كنند در ماضى ثلاثى مجرد فائے فعل را بهنم كنند، وعين فعل را بحسر چول: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر، و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر، و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر، و حُسِبَا حُسِبَا حُسِبًا حُسِبًا وَشُرِفَ وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفَوا تا آخر،

ومتعدى آنت: بدائك طريق تعديه بهفت ست سد ازال وركتاب مذكور ست اما چهار باقے ليس يكے ازال الف مفاعدت است چول: خدس رَيْدٌ وَ حالسُتُ رِيْدُ، ووم بنائے فعل بر فعل يفعُلُ برائے غلبہ چول: كار مبي فكر مُنهُ أَيْ عدلتُهُ فِي الْكُرْمِ. سوم: بنائے فعل از استفعال برائے طلب يا نسبت بسوئے شے چول: استخر ختُ الْمال أَيْ طَشَتُ حُرُوْحهُ، واستَحْسَسُتُ رَيْدُ أَيْ سَسْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمين چول: لا آتُوك حُهْدًا أَيْ لا أَمْعُث خُهْدًا.

ف کے فعل را: وجہ ایں تغیر در ججول بنابر آنست کہ مرکاہ تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست کہ لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، بلندااز عفل عُعل آ ور دند نه بسوئ سائر اوزان دیگر که سکون عین وفتہ وضمہ آل باشد؛ زیراکہ ایں ہمہ در اوزان اسم یافتہ می شود بخلاف فُعل که در اسم نادر الوقوع ست، وواجب آئست که در صورت تغیر بوز نے طابس نشود که در ضدش یعنی اسم یافتہ شود واگر بعل بالعکس کردندے لازم می آمد خروج از کرہ بسوئے ضمہ که بسیار اثقل ست از خروج ضمه بسوئے کرہ، وفائدہ حذف نمودن فاعل مقول به بجائے آل باغراضے ست شتی یکے ازان تغظیم فاعل ست نحو فر صُرب النّص الله الله صرائه الکَمین ووم تحقیر آل نحو: طُعی الامین إدا طعمه الدحقین، وامثال ایل که ذکرش بطول می انجامد.

و غلم بدانکه مصنف منه وریخاتسیلا للمبتد کمین بسط را بکار بسته واحقر قاعده مختصر ماضی مجبول بیان می کند حفظش به ید کرد پس بدانکه ماضی اگر زائد از سه حرف ست اولش اگر تائے زائدہ است آن تاء وما بعد ش را مضموم کنندہ ما قبل آخر را مکسور چول: نُعُهّد و تُدُحْر خ ویا ہمزہ وصل پس ضمہ وہند ہمزہ وحرف ثالث را چول: اُفتُعِل واسْتُفعِل، واگر پیچ کے ازین ور اولش نباشد پس اولش راضمہ وہند، وما قبل آخرش راکسرہ چول آخر م وَدُحْرِجَ إلح.

ودر باب إفعال جمزه را مضموم وعين فعل را مكور كنند چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر، و المجنس در باب مفاعلة ليكن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردو بواو چول: ضُوْر بَ ضُوْر بَا ضُوْرِ بُوْا تَا آثْرَ ، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكورچوں: تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تَا آخر، والف تفاعل نيز منقلب كروو بواو چول: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تَا آخر، وور ياب افتعال جمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكور چول: أكتُسِبَ أكتُسِبَا أكتُسِبُوا تاآخر، ودر باب انفعال جمزه وفاء مضموم شوند وعين مكتور چول: أنْصُر فَ أَنْصُر فَا أَنْصُر فَوْا تَا آخر، ودر باب افعلال همزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكبور چون: أَحْمُرَّ أَحْمُرًّا أَحْمُرُوا تاآخر، ودر باب استفعال جمزه وتاء رامضموم كنند وعين رامكور چول: أَسْتُخر جَ أَسْتُخر جَا أَسْتُخر جُوا تا آخر، ودر باب افعيلال جمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكور چون: أَحْمُورٌ أَحْمُورٌا أَحْمُورُ وا تاآخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكسور چوں: دُحْر جَ دُخْرِ جَا دُخْرِ جُوْا تا آخر، وور باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مكور چوں: تُدُخْرِجَ تُدُخْرِ جَا تُدُخْرِ جُوْا تا آخر، ووريابِ افعنلال جمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أَحْرُنْجِمَ أَحْرُنْجِمَا أَحْرُنْجِمُوا تَا آخر، ودر بابِ افعلَّالَ جمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكورچون: أَقْشُعِرَ أَقْشُعِرَا أَقْشُعِرُوا اللَّهُ عُرِونَ اللَّا حَر.

فصل

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بنا کنند حرفِ استقبال رابضم کنندا گر مضموم نباشد . . . . . . .

جمزه: زیرا که ضمه فاه ممکن نیست درنه جمزه بیکار شود، دضمه جمزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست للبذا تاه را نیز مضموم کردند. وتام مضموم: زیرا که در صورت ضمه تاه فقلالازم آمدے تغیر عارض باوجود اصلی، وآل در معرض زوال سن.

وعين را بفتح كند اگر مفتوح نباشد چون: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُخْمَارُ ، ودر رباعی لام اولی را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چون: يُدَحْرَجُ وَيُحْرَنْحَمُ وَيُقْشَعَرُ .

#### فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْوَبُ لِتُضْوَبَا لِتُضْوَبُوا تاآخر، وبرین قیاس بودامر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے.
فصل

چوں نون تاکید ثقیلہ در آید در امر حاضر معلوم گوئی: اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنَّ اِلْطُلُبُنَّ اِلْطُلْبُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّالُمُنَ اللَّهُ اللَّلْمُ اللللَّهُ اللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ

چول لنصوب بید دانست که در حقیقت این الم مکور مضارع را جمعتی ام گرداند، دور آخر آن عمل "لم" کند، وبر صیعنا کے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت شو فر مود: نشر آه ولؤ سنو کی یعنی باید که شکمه گریبان آنرا به بندی اگرچه باشد واز جمیل قبیل است که گابی لام مفتوح جم باین معنی بر مضارع داخل شود کم فی قولیم: بیرع یعنی باید که پر چیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح بام امر لغت بنی سلیم ست، امام گاه مامورین جماعت میان حاضر و غائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: او معدوا برائے حاضرین و غائبین معا، و گاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب جم جمع کنند مثل: انتأ حُدو ا مصافح کم، یعنی باید که شامیر ید مقامات جنگ خود را. (مولانا محمد عبدالعلی آئ) که چول نون تاکید: بدائکه نون تاکید بمعنی البته آید و از آنجا که تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و جمچنین در چیزے حاصل در زمان حال که چندال فائده ندار و مختص شد دخول آن بر صیخه استقبال.

اماواو در جمع مذكر بيفتد؛ زير اكه ضمه دلالت مى كند بر واو، وياء در مخاطبه مؤنث بيفتد؛ زيراكه كسره دلالت مى كند بريان نون تاكيد كسره دلالت مى كند برياء، ودر جمع مؤنث الف فاصله در آوردند، تا فاصله باشد ميان نون تاكيد وميان نون جمع مؤنث، كه ضمير ست، وم جاكه نون تاكيد ثقيله در آيد نون تاكيد خففه نيز در آيد، الا در تثنيه مذكر ومؤنث، ودر جمع مؤنث چول: أطلبَنْ أطلبُنْ أطلبُنْ لا تطلبُنْ لا تطلبُنْ لا تطلبُنْ لا تطلبُنْ لا تطلبُنْ في فيل

اسم فاعل از ثلاثى مجروبر وزن فَاعِل آيد عَالباً چول: طَالبٌ طَالِبَان طَالِبُوْنَ طلَبَةٌ طِلاَبٌ طُلَبٌ، طَلَبٌ طَالبَةٌ طَالبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبُ. وكاه باشد كه بروزن فَعِيْلٌ آيد چول: شَرُفَ يَشْرُفُ شَرْفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيْفٌ. وبروزن فَعَالٌ مَن يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنَ، وبروزن فَعَالٌ وَضَعَل وَفَعُل وَفَعُل وَفَعَالٌ مِم آيد چول: حَبَانٌ وَحَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُولٌ و شُجَاعٌ وبروزن فَعَالُ بِم آيد چول: حَبَانٌ وَحَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُولٌ و شُجَاعٌ وبروزن فَعَالُ بِم آيد چول: حَبَانٌ وَحَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُولٌ و شُجَاعٌ وبروزن برول

امدواو در جمع مذکر بیفتد: امادر افتادن واوویا، شرطآنست که مده باشد پن از جبت التقائے سائنین صورةً دراں مده ونون تاکید بیفتد، واگر نه واوراحرکت ضمه دبند چول الحنون ، ویا، راحرف کنند باقرائل ما قبل این نون بخی می باشد، و در بناواعراب تفاد ست، لبذاعلامتش رااز خظ خذف کنند، اگر گوئی: واوویا، راچرااز جبت التقائے سائنین حذف کر ند؟ حل آنکه اجها سائنین علی حده که عبارت از بوون ساکن اول مده و دافی مد غم ست در کلام عرب بسیار واقع است، گویم: آری، لیکن چول ضمه و سره بر محذوف دلالت می کرد حاجت ذکر واوویا، نماند، ودر بیشند بر فتح آکنه اجها سائنین علی حده که عبارت از بوون ساکن اول مده و دافی مد غم ست در کلام عرب الف را محذوف نساختند؛ للالنساس سه و بین الواحد، فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالفه، پس بدانکه این بر سه در معنی فاعل مشترک ند، امالتم فاعل برائه دوام، اگر گوئی: که این فرق کار آمد نی نیست: زیرا که طالق و حافظ را صفت مشبه گویم: که به بیشند باسم فاعل از غیر شائل این فرق کار آمد نی نیست: زیرا آنکه طالق و حافظ راصفت مشبه گویند، اگر چه بمعنی ثبوت آمده، می گویند: که استعال آنه برائ ثبوت بطریق مجازست، واز رحمه غیر شائل است که اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه و مبالغه این ست که اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند، واگر از متعدی باشد مبالغه ندمند، اگر گوئی: که مصنف سید و خس که از رحمه متعدی ست در اوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل از مهم متعدی ست در اوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل لازم آید ند، که احتمال وضع باشند یا اورالازم کرده باشد، ودر یک الزم که مدهم و مستد یا وراوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل لازم آم ست از انکه در اصل وضع باشند یا اورالازم کرده باشد، ودر بین جا

# فعُلانٌ نيز آيد چول رَحْمَنٌ، وم چه برين وزنهاآ مده است آنرامشه خوانند.

بدائكه صيغه فَعَالٌ مبالغه را بود در فاعل چول: رَحُلٌ ضَوَّاتٍ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مَدْكُر ومؤنث در وے کیماں ست، و فَعُوْلٌ نیز مبالغہ را بود چوں: رَجُلٌ طَلُوْبٌ امْرَأَةٌ طَلُوْبٌ، وگاہ باشد کہ تاء زياده كنند برائة زيادت مبالغه چون: رجُلٌ عَلاّمَةٌ وَامْرَأَةٌ عَلاّمَةٌ وَرَجُلٌ فَرُوْقَةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ، و مِفْعالٌ وَمِفْعِيْلٌ وَفِعَيْلٌ نَيْرُ مَالِغَهُ رَا يُودِنْدُ مَدْ كُرُ وَمُوَنْتُ وَرُو يَكِمَال ست چوں: ﴿ رَجُلُ مِفْضَالٌ وَامْرَأَةٌ مِفْضَالٌ وَرَجُلٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ شِرَيْرٌ وامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ، وفُعَّالٌ **ثيرٌ ممالغه را** بود چون: رَجُلٌ طُوَّالٌ وَامْرَأَةٌ طُوالٌ.

اسم مفعول از ثلاثي مجر دير وزن مَفْعُول آيد چون: مَضْرُوبٌ مَضْرٌوبادِ مَضْرُو بُونَ تاآخر.

وحية مخرة صحكة صدر تو صايق

مُنانعٌ كالحدر وخُمنُ لالمغصال ملطيقُ غُجاتُ والكُنَارُ أيضا وكُنَارٌ وعلامٌ ﴿ وَقُدُّونِسُ وقَيُومٌ وكافيةٌ وفارُوُفُ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتَانِيْتِ خُذْ هذا وَلَمْ يُفْرَقُ بَنَاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وَتَأْسِّتُ

پس این اوزان مبالغه راازانجا که بیش تر از اسم مرچیز یکه پاشد وزنے بنا کنند بر شخصیکه ملابس آن چیز ست از ملحقات اسم فاعل واند، چول كاس بروزن قاض أي دُوْ كَسُوةِ وماءٌ دافقٌ دُوْ دفن وظيل من كداز آنت طابق و حائص أي دات طلاق وحيص. (مويوي عبد انعبي اسبي) صوات لينتجاول وتشديدراه برورم مكه زنندو.

اسم مفعول: اگر مگوئی: قید غالبا درین جا چراتزک کرد، وحال آئمه ذکرش ضرور بود: زیرا که گاہے ہر وزن فعیل وفعول چوب: فنیں و و دُورٌ نیز آید؟ جواب. عدم ذکر این قید از دو وجہ ست کیجے اعتاد ہر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم · قلّت مجيء اين اوزان دراسم مفعول بخلاف اسم فاعل كه به نسبت اسم مفعول بر وزن غير فاعل بهم كثير ابو قوع ست .

#### فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید واز ربای مجرد ومزید فید چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکور گردداگر مکور نباشد چول: مُکْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتُذَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجبول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُکْرُمٌ ومُدَحْرُجٌ ومُحُوعًا بِن دانسته شود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

#### فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مِي آيد. اَلْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر، چنانكه در ضحح دانسته شد ازين جهت او رامثال حويند يعنى ما نند صحح ست در حق احتال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدانِ يَعِدُوْنَ تا آخر، اصل يَعِدُ يَوْعِدُ وادوا وقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واو راحذف .....

فعل مستقبل. وكاب برغير اين وزن نيز آيد چنانچه يامع ار إيماع بمعنى كواليدن، و مُسْهت بفتح با، اسم فاعل أسهب بمعنى أَسْرَعَ وَسَبَقَ والرَّاَحَسُّ حَسَّاسٌ والرَّ آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر منتوح شود: ودر بعض ننخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدایا بر قید اتفاتی حمل کرده شود،الا نیج مضارع مجبول میست کدماقبل آخرش مفتوح نباشد.

#### وَعَد: صرف صغير:

وعد يعدُ وغُدًا وعدةً وميْعادًا فهُو واعدٌ ووُعد يُوْعَدُ وعُدًا وعدةً وميْعادًا قداك مؤغُوْدٌ ما وعد ما وُعد له يُعدُ لهُ يُوْعَدُ لا يعدُ لا يُؤعدُ مَا يَعدُ ما يُوْعدُ لَى يَعد لَى يُؤعد الأمر منه عدُ تُتُوعدُ لِيعدُ لِيُوعدُ لا يَعدُ لا يُوْعدُ الظرف منه موْعدٌ ومواعدُ ومُويِّعدُ والآلة منه مبْعدٌ ومواعدُ ومُويِّعدُ وميْعدةٌ ومواعدُ ومُويَّعدُ وَمِيْعادٌ ومواعيْدُ ومُويْعيْدُ أفعل التفصيل منه أوْعدُ أواعدُ المؤنث منه وُعْدى ووُعدٌ ووُعبْدى.

0/5%

كردند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء وہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقت باب.

امر حاضر معلوم:

عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِيْ عِدَا عِدْنَ

بانون تُقیله:

عِدَنَّ عِدَانً عِدُنَ عِدِنَ عِدَانً عِدُنَالً

بانون خفيفه:

عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غائب معلوم:

لِيَعِدُ لِيَعِدُا لِيَعِدُوا

تا آخر بانون تقیله وخفیفه نیز بران وجه که دانسته شد، وحال بالم وَلَمَّا وإِنْ شرطیه چنان ست که در صحیح دانسته شد، وبا لَنْ ناصه: لَنْ تَبعِدَ لَنْ تَبعِدَ لَنْ تَبعِدُوا تا آخر، ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح، مستقبل مجهول: يُوْعَدُ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد؛ زیرا که کسره بیفتاه، اسم فاعل: وَاعِدٌ وَاعدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مُوْعُودًانِ مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مَوْعُودًانِ مَوْعُودًانِ مَوْعُودً وَالله وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودً وَاعدَانِ وَاعدُونَ وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مُوْعُودًانِ مَوْعُودً وَالله وَاعدُونَ وَاعدُونَ وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودً وَاعدُانِ مَوْعُودً وَاعدُانِ مَوْعُودً وَاعدُانِ وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودً وَالله مَوْعُودً وَالله وَالله وَاعدُونَ وَالله وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول والله مَوْعُودً وَالله وَاعدُونَ وَاعدُونَ وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول والله مَوْعُودً وَاعدُونَ وَاعدُونَ وَاعدُونَ تا آخر، اسم مفعول والله و

مثال ياكى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا آخر، ....

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چراار تکاب غیر اصل نمودند؟ گویم: که مقصود تخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر مجمیں طریق، اگر گوئی: چرا در بُوْعدُ ججهول واو برائے تبعیت بَعدُ حذف کردند؟ جواب: مجبول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات وے موافقند در معروفیت عدد در اصل بِوْعدُ بود واو را بجبت موافقت مضارع حذف کردند بعده جمزه که بجبت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند چول ابتداء بسکون نماند جمز ورا نیز حذف کردند عدُ شد. مستقبل معلوم: يَيْسِوُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ تَا آخر، امر حاضر معلوم: إيْسِرُ إيْسِرَا إيْسِرُوْا تَآخر، بانون تَفْيف إيْسِرَنْ إيْسِرُنْ إيْسِرَنْ ايْسِرَونْ، امر غائب معلوم: لِيْسِرَنْ لِيْسِرَا لِيَيْسِرُوْا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرَا لِيَيْسِرُوْا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى معلوم: ليُسِرَ إلى معلوم: ليُوسَرُ إلى مثال واوى از باب فعل يَفْعَلُ، الْوَحْلُ: ترسيدن وَحِل يَوْجَلُ وَحُلاً فهو وَاجِلٌ فذاك مَوْجُولٌ الأمر منه إِيْجَلْ. مثال واوى از باب فعل يَفْعَلُ، الوضع: نهادن وَضعَ يضعَ وَضعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه حِمْد واز باب فعل يَفْعِلُ، الوسم: .....

یئسن : بدویا علی المذہب الصحیح ، وبعضے یائے ثانی راحذف کنند حملاً علی الواوی ، اما قلیل ست ، وبعضے واورا بالف بدل کنند و یاعد و یاسر خوانندوآن نیز قلیل ست . اینحل دراصل او حل بود واوسا کن ما قبیش مکور آن واورا بیا ، بدل کردند .

یضع در اصل یو صع بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح وکسرہ تقدیری واین تقیل بود آن واور النداختند ، بعدہ کسرہ ضاورا بفتح بدل کردند برائے رہ بیت حرف صلق نہ نمودند ؟ جواب : فتح بدل کردند برائے رہ بیت حرف صلق یصع شد ، اگر گوئی : چرا در بعد وافقت مضارع افلندند ، وہمزہ کہ بجہت تعذر ابتدا ، برائے حرف طلق سامی ست . صنع در اصل او صع بود واور الزجہت موافقت مضارع افلندند ، وہمزہ کہ بجہت تعذر ابتدا ، بکون آ وروہ بودند چوں ابتدا ، بکون تماند ، ہمزہ را نیز افلندند .

الوسه باید دانست که الوشه بمعنی نشان کردن دواغ نهادن از باب صرب یصر گرانی "القاموس" و "الفراح" و "امنتخب" بری تقتیر مفارعش یسه مثل یعد بخذف داوخوابد آمد نه یو سه ، و دخولش دری باب کراه بهج وجه صحح نمی تواند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی دامر طبعی ست یعنی فعل از نفس طبعت صاد رمی شود و موصوفش برال مجبول و مخلوق بود چول سواے طبع چیزی دیگر را در آل دخلے نیست لا محاله لازم وغیر منقل باشد ، گذا صرح این الحاجب ، وحال آل که و مسم متعدی ست و نیز از لازم صیعنائے مجهول و مفعول چنانکه دری باب مذکور شد نمی آید ، شاید که مغالط از تحریف قلم ناسخین رواداده شدند از مصنف علام - قدی سره الشریف - الأنه سید از باب السحو و النصر بعد ، دیر ایل علم و فن ، چن نکه عبو باید معلوماتش اوج گرائ تحقیقات مباحث عمید است مثل آفتب روشن ، داگر رجوع بنسخ قلمید قدیمه کرده آید غامب که عبارت ازی باب این چنیس باشد ، آنو سامهٔ خوبرو شدن و شه یوشهٔ و سامهٔ مهو و سینه الامر مه اوشه ایم که در کتب بخت معتبره مثل "قاموی" و "صراح" و "منتنی الارب" و "منتنی" و غیره انو سامهٔ و انو سامهٔ بمعنی نیکور و وخوبصورت شدن از بید معتبره مثل "قاموی" و "صراح" و "منتنی الارب" و "منتنی " و غیره انو سامهٔ و انو سامهٔ بمعنی نیکور و وخوبصورت شدن از باب کرم نوشته است و درین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد ، فهم . (مولوی عبرالعلی آمی)

واع نهاون وَسُمَ يَوْسُمُ وَسُمًا فهو وَاسِمٌ وذاك مَوْسُوْمُ الأمر منه أَوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ. قصل

الفؤل صرف صغير:

قال يَفُونُ قَوْلاً عَهُو قائلٌ وقُولِيَّ وقِيلَ يُقالُ قَوْلاً فِذَاكَ مَقُولٌ ومَقَيَلٌ لَمْ يَفُلُ لَمْ يُقلُ لا يُقلُ الأمر منه فَلْ للقَلْ للقَلْ للقَلْ المَامِ منه مَقَالٌ والانة منه مَقُولٌ ومَقُولَةٌ ومَقُولَةٌ ومَقُولَةٌ والحمع منهما مَقَاوِلُ ومَقَاوِلُهُ ومَقَولَةٌ ومَقُولُ والحمع منهما مَقَاوِلُ ومَقَادِينٌ ومَقَولَةٌ منه أَقُولُ والمؤلِث منه أَقُولُ والمؤلِث منه قُولُ والحمع منهما أقاولُ وقُول و تصعير منهما أقولُ وقول والمعلِم منهما أقولُ وقول والمنافِق أَقِيلُ وقُولُولً الله المؤلِث المنافِق المؤلِق المؤلِق الله الله المؤلِق المؤ

ليفل دراصل ليفوُلُ بود ضمه بر واود شوار داشته نقل كرده بما قبل دادند اجتماعٌ سائنين شد ميان واو ولام واو اقتآد .

امر عَاسَب بانون تُقلِله: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُولُنَّ تاآخر، ورنهي: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلاَنَّ لاَ يَقُولُنَّ تَا آخر، ونون خفيفه: لاَ يَقُوْلَنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ، در قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلاَ يَقُوْلُنَّ واو ماز كيس آمد؛ زيراكه الثقائ ساكنين نماند، ماضي مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تا آخر، قِيْلَ وراصل فُولَ بود، كسره برواو تفيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركتِ قاف قِوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكسور، پس واو منقلب شدیاء، واو از فُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمہ اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريكي شد اصل قُلْنَ معلوم قَوْلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقُولُنَ، مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالاَنِ يُقَالُوْنَ تاآخر، يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکت واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وے مفتوح گشت آل واورا بالف بدل كردند يُقَالُ شد، جمي نيس در ديگر الفاظ، ودر يَقُدْنَ الف بالتقائ ساكنين بيفتاد، امر غائب مجبول: لِيُقَلْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوْا تا آخر، نهى غائب مجبول لاَ يُقَلُّ لاَ يُقَالاً لاَ يُقَالُوا تا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَنِ قَائِلُوْنَ تا آخر، فَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود، چوں واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيز چنيس كردند، والف راحركت كسره وادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دعت واو باز نیاور دند با وجود ی که التقائے ساکنین دریں جا نیز نماندہ؟ جواب: گویم اعتبار حرکت مہ قبل ضمیر فاعل و تلتے لازم است که حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام فولا که موضوع بر حرکت بود اما چوں حرف ما قبل موضوع بر سکون بود وامال در حرف بناء ست، واصل در حرف بناء ست، واصل در بنا ست بنا ست، الله بنا ست بن

حرکت کسرہ دادند: اگر کسے گوید: که الف قبول حرکت نمی کندیس چگونه بوے کسرہ دادند؟ جواب: مراد قوم از ینکه الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تح یک الف نمی ماند، به که ہمزہ می گردد، وہمزہ قابل حرکت ست.

اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولاَ فِ مَقُولُونَ تا آخر، مَقُولٌ وراصل مَقُولٌ بود ضمه برواو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُولٌ شد، وييش بعض واواصلى افتاد، بروزن مَقُولٌ شد، وييش بعض واوارائده افتاد، بروزن مَقُولٌ شد، وييش بعض واورائده افتاد بروزن مَفُولٌ شد.

#### فصل

اجوف يائى از باب فعَل يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروض وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ بَيَعُ بُود، ياء متحرك ما قبل و صحفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودر بعْنَ تا آخر چوں الف بالتقائے ساكنين بيفتاد فتح باء را بحسر وبدل كردند تا ولالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَبِيْعُ يَبِيْعُونَ تَا آخر، اصل يَبِيْعُ يَبِيْعُ بُود، كرو برياء ثقبل بود بما قبل دادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَبِعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالتقائے ساكنين افقاد، امر حاضر برياء ثقبل بود بما قبل دادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَبِعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالتقائے ساكنين افقاد، امر حاضر معلوم: يعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال بر آل قيال ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقيله: بيْعَنَ بِيْعَانَ لِيَبِيْعُوْا تا آخر، با فهي بيعنْ بيْعِنْ، امر غائب: لِيَبِعْ لِيَبِيْعُوْا تا آخر، با فهي بيعنْ بيعنْ بينِعْنَ لِيَبِيْعُوْا تا آخر، با فهي تا آخر، با فهي جُهول: ابْنِيْعُوْ لَيَبِيْعُوْ اتا آخر، بانون في تا آخر، با فهي جُهول: بينعَ بيْعَا بيْعُوْا تا آخر، بيعْ در اصل بيعَ بود، ثقيله وخفيفه بران قياس كه گذشت، ماضى جُهول: بينعَ بيْعَا بيْعُوْا تا آخر، بيعَ در اصل بيعَ بود، ثقيل بود بما قبل ود بما قبل واوند سف حركت ما قبل بينعَ شد، ودر بعْنَ صورت معلوم وجهول، سمره برياء ثقبل بود بما قبل واوند سف حركت ما قبل بينعَ شد، ودر بعْنَ صورت معلوم وجهول، سمره برياء ثقبل بود بما قبل واوند سف حركت ما قبل بينعَ شد، ودر بعْنَ صورت معلوم وجهول،

لبينع: صرف صغير:

ماع يبينُع نيعًا فهُو دائعٌ وَتُوْيع ويَبْع بُمَاعُ نِيعًا فداك منيعٌ ومُنتِيعٌ نَمْ بِيغْ لِمْ يَبْعُ لا يَبْعُ لا يَبْعُ الدَاعِةِ فَهُ فَيْعُ لَمْ يَبْعُ لَا يَبْعُ الطرف منه مَاعٌ والالة منه منتبعٌ ومنيعةٌ ومنياعٌ والحمع منهما مبايعُ و مديئِعُ وانتصعير منهما مُنتِعٌ ومُنتِعةً أفعل التفضيل منه أنبغُ والمؤنث منه تُوْعى والحمع منهما أَبَايعُ وَتُبعَ واليعَم والديهم أحمعين.

و امريكي شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بيَعْنَ واصل مجهول بُيِعْنَ، واصل امر حاضر إِبْيِعْنَ بِود مستقبل مجهول: يُهَاعُ يُهَاعَانِ يُهَاعُوْنَ تا آخر برقياس يقال.

#### فصل

اجوف واوى از باب فعل يَفْعَلُ الخوف: ترسيدن، ماضى معلوم: حَافَ حَافَا حَافُوْا تا آخر، حَافَ در اصل حَوِف بود، واو متحرك ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل كروند حَافَ شد، حِفْن در اصل حَوِفْنَ بود كر واو ثقبل بود، بما قبل دادند بعد سب حركت ما قبل واو بالثقائ ساكنين بيفتاد، حِفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فعل بود نه دلالت بر محذوف، مستقبل معلوم: يَخافُ يُحَافَانِ يَخافُوْنَ تا آخر، ماضى مجهول: خِيْفَ خِيْفَا وَنُفِي مَا آخر امر حاضر: حَفْ حَافَا حَافَوْ اتا آخر، نون ثقيله وخفيه بر قياس گذشته، واجوف ازين سه باب اصول آمده ست اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ، واسم مفعول مَبْيعٌ كه دراصل مَبْيوْعٌ بود،

ودرین موضع: جواب سوال ست کے گوید: در حفّ واو حذف شد پس انسب آل بود که ضمه دادندے ماقبل او را نه کسره، مصنف عظی جواب داد، وحاصیش اینکه: اگر چه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بهضوم العین و معلوم نمی شد که از محمور العین ست پس رعایت و دلالت باصل باب که بخسر بین ست مقدم داشته انداز رعایت واو، اگر کے گوید؛ چرادر فُس رعایت باب نکر وند که بفتح مین ماضی ست ؟ جواب: فتح فاه بر مین کلمه دلالت صریحی نداشت از ان که احتمال بود که اصلی باشد، فافهم .

یصاف هنه: درآ وردن "مهه" درین جاودراسم مفعولش اشاره است بآنکه از لازم بے حرف جر مجهول و مفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر . حق دراصل احدوث بود واو متحرک ماقبلش حرف صحح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واوراالف کردند اجتماع ساکنین شد در الف و فاء الف راحذف کردند، و جمز و رااز جهت استغناه نیز حذف بردند .

واجوف ازين: اما طالَ بطُولُ ليس نزو بعض از نصر ست ونزوز مخشرى از شرُف آمده، و خيل گويد ، كه مشترك ست ور فعل بعنم العين و فعَل بعنم العين و فعَلَ العين علائل وطويل.

ضمه برياء ثقبل بود نقل کرده بما قبل دادند، پيش بعض يا افتاد مَبُوْعٌ شد، بعده واورايا کردند، ما قبل ياء مکسور کردند، تا مشتبه نشود باجوف واوی مَبِيْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ، و پيش بعض واو زائده افتاد مَبُيْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ افتاد مَبُيْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ بر قياس قَائِلٌ، اسم مفعول مَحُوْفٌ مِنْهُ که وراصل مَحُوُو فُ بود کے از دوواوافتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد.

#### فصل

### نا قص واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضى:

دَعَوْت	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دُعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دَعَا
دَعَوْنَا	دَعَوْثُ	دَعُوثَنَ	دَعَوْ تُمَا	دَعَوْتِ	دُعَوْتُمْ	دُعَوْتُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واور ابالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْ ا دَعَوُوْ ابود واو بالف مبدل شد، والف بالثقائے ساكنين افّاد دَعَوَ اشد بروزن فَعَوْ ا، واصل ....

ضمه بریاه: نزدابل حجزای تغییل ست اما پیش بنو تمیم مینع است با ثبات یا، وحذف داد داین قیاس مطرد است نزدایثال که داد راحذف کنند برائے آنکه تقیل ترست، وی گویند: مفُوْلْ، ویا، راسلامت دارند وی گویند: مینیعٌ.

#### الدعاء: صرف صغير:

دع يَدْعُوْ دُعَاءُ ودعُوةً فهُو داع ودُونِعِ ودُعي يُدُعي دُعاءُ ودعُوةً فهُو مَدْعُوَّ ومُدْيْعِيُّ لَهُ يَدْعُ سَهُ يُدْع ما دعا ما دُعيَ لا يَدْعُوْ لا يَدْعَى سُ يَدْعُو لَسُ يُدْعَى الأمر منه أَدْعُ لَئَدْع لَيْدُعُ لَيْدُع والنهي عنه لا نذَعُ لا نُدْع لا يَدْعُ لا يُدْعُ لا يُدْعَ الطرف منه مَدْعُى مَدْعَاةٌ ومَدْعَاةٌ والنجمع منهما مداع ومداعيٌّ والتصعير منهما مُديْعٍ ومُديْعِيٌّ أفعن انتفصيل منه أَدْعى والمؤنث منه دُعُوى الجمع منهما أداع ودُعْي والتصعير منهما أُديِّعي ودُعيُوى.

مبدل شد: اگر کے گوید: چرالام فعل را از جبت التقائے سائنین بحذف خاص کروند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا یحدف. دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقاع سأكنين بيفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَمًا افتاد بالتقاع ساكنين؛ زيراكه حركت تاء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دُعَوْنَ براصل خود ست بروزن فَعَلْنَ ومميحنيس باقي الفاظ تا آخر براصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ تِا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوُ بود ضمه بر واو تَقْيَل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، وأهمچنيس ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَتَدْعُوانِ براصل خود اند، وَيَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو ثقبل بود بيفتاد داوكه لام فعل بود بالتقائے ساكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شد، بر وزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جِمع مؤنث براصل خود ست بر وزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ دراصل تَدْعُويْنَ بود، كسره برواو تَقْتِل بود، بما قبل دادند، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائے ساکنین بیفتاو، تَدْعِیْنَ شد، بر وزن تَفْعِیْنَ جوں حرف ناصبه در آید گوئی: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها تيكه عوض رفع انداز مفت لفظ ساقط شوند، بنصيه، ونون ضمير برحال خود باشد، واكر جازمه درآبد كوئى: لَمْ يدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجز ہے افتاد ، ونونہائیکہ عوض رفع اند نیز بیفتد ، ونون ضمیر بر حال خود باشد .

امر حاضر:

اً دُعُوْنَ	ده ور ادعوا	ه. اُدعے	أدعوا	أدعوا	ه ه اد ع
0,5		- چې	1,500	- 9-2	

لَىٰ بَدْغُوٰ بِدَانَكُه حرف "لَىٰ" نزوجهبور نحات وسيبويه بسيط ليتن غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب از "لا" و 'إن '
گويند، ونزوفراه 'لا' بودالف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائة تاكيد نفى مستقبل مى آيد، واز خباست كه باسين وسوف جمع نشوند، وجمچنين ست باقى نواصب در اكثر، وآل پوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراه كه فصل ال رابه فتم وبه معمول معمولش جم جائز دارند، مثل: لن واحده أخره ريندا ولن ريندا أخره، عافهه.

#### واو بو<u>قفے ا</u>فیاد ونو نہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ بجزے بانون ثقیلہ : پینس ن میں

ادْعُونَ الْدْعُوانِ الْدْعُنَ الْدْعِنَ الْدْعُونَالِ الْدُعُونَالِ الْدُعُونَالِ الْدُعُونَالِ الْ

بانون خفيفه: أدْعُونْ أدْعُنْ أدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعيَ دُعِيا دُعُوْا آخر، اصل دُعِيَ دُعو بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محور آل واورا بيا، بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، يا يا بالثقائ ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعي يُدْعَيَانِ يُدْعوْنَ تا آخر، يُدْعي در اصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم چا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بيا، بدل كردند يُدْعي شد، بازياء متحرك ما قبل وے مفتوح يا، را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، بري قياس ست شد، بازياء متحرك ما قبل وے مفتوح يا، را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، بري قياس ست تُدْعي وأدْعيْ وأدْعي، ودر يُدْعيانِ وتُدْعيانِ واو را بيا، بدل كردند يُدْعيْن ويُدْعوْن و تُدْعوْن وأدُعوْن وأدُعيْن واويا، بدل كردند، ودر يُدْعيْن واد واد با بايا بدل كردند، ودر يُدْعيْن واد واد بايا، بدل كردند عيْن واد يا بالف، والف بالثقائ ساكنين بيفتاد، ودريُدْعيْن وتُدْعيْنَ جمع مؤنث واد را بيا، بدل كردند، بالم كردند، اسم فاعل:

دَاعِ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتِ

أدعن دراصل أذغور بود واورا بالتائم سأنتين حذف كردند، يا بجبت آنكه چول ضمه دال بود بر واو حاجتش نماند حذف كردند، بم بجنس ما دفت بسبب سره م واو كه در طرف يا در حكم طرف بعد كسره افتدآ نرابيا، بدل كنند بحم بخنس بائز محول أدعل بالمرابع و تخالف حركت ما قبل جرا واورا بيا بدل مى كنند؟ كويم: از بهر تخفيف چه كلمه بامتبار طول تقبل شده، اگر گونی: واو در مداغة و عداة ور چبارم جافتاه است چرا بيا بدل تكروند؟ جواب اين قاعده بفعل مختص ست نه مام مراسم و فعل را كلا دكر العلامة النعنادي ، اگر گوئی: واه در دعوی در چبارم جافتاه است ، چرا بيا ، بدل تكردند؟ جواب مقدم ست بر مين بيس اگر مين را بهم تقليل كردند به والى اعلاليين لازم مى آمد ، ولېذا و رطوی و و باول اعلاليين لازم مى آمد ، ولېذا و رطوی و و باول و بانده به الم د باول و بانور على )

بازیاه متحرک اگر گوئی: چرا واو را اول بالف بدل تکروند تا مسافت قصر می بود؟ جواب: رعابة لکلا الفالوليان يا آنکه قاعده کتابت آن بياه نيز ازان برمی آمد چه اگر بالف اذاً بدل ميکروند بالف نوشته می شدند بياه. دَاعِ دراصل دَاعِوٌ بود، واو در چہارم جاافاد وما قبل او محور بیاء بدل کر دند، وضمہ بریاء ثقبل بود الداختند، یاء بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعِ شد، وچوں الف ولام درآری یاء باقی ماند، چنا کلہ گوئی: الدَّاعِيْ، وور دَاعِبَانِ واو یاء شد، دَاعُوْن که اصلش دَاعِوُوْن بود، واو یاء شد، ضمه بریاء ثقیل بود بما قبل داوند، بعد از سلب حرکت ماقبل، یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُوْن شد بر ورُن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوِّ مَدْعُوَّ وَنَ الجه، مَدْعُوِّ در اصل مَدْعُوْ وَ بود، واواول را در دوم اوغام کروند مَدْعُوِّ شد، ناقص یاک از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ: تیر انداختن، ماضی معلوم: رَمِی رَمِیا رَمُوْا رَمَتْ رَمُنَا رَمُوْنَ تاآخر، ماضی مجهول: رُمِی رُمِیا رُمُوْا تاآخر، مستقبل معلوم: یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُوْنَ تاآخر، واحد مونث مخاطب وجع وے کیانست، لیکن جع بر اصل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیانِ یَرْمُوْنَ تاآخر، واحد مونث مخاطب وجع وے کیانست، لیکن جع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِیشِ بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء که لام فعل حود ست بر وزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِیشِ بُود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء که لام فعل ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ والله در آید گوئی: اَنْ یَرْمِیَ وَچوں ست بر وزن تَفْعِیْنَ بی بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ جول ناصب درآید گوئی: اَنْ یَرْمِی، وچوں ست بر قبل بود انداختند، یاء که لام

بالقائے ساکنین: لیمنی تنوین ویا ، اگر کے محوید: چرا تنوین را بالثقائے ساکنین حذف کر دند؟ جواب مید ہم ؛ تنوین علامت اسم مشمکن ست و العلامة لا تحدف مگر و قتیکه نائب مناب داشته ، وآس سه چیز ست اضافت والف لام ونون تثنیه و جمع ، یا گویم : تنوین حرف صحیح ست ویا ، حرف علت ، وحرف علت لا کق بحذف ست نه حرف صحیح ، و یا گویم : تنوین خفیف ست و یا ، شقیل و خفت مطلوب ست در کلام ، واجن اگر تنوین راحذف می کردند الشباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد ، وترامی رسد که گوئی : واو در طرف جمد کسره افتاد آس واورایا ، کردند و یا ، را بالتقائے سائنین حذف کردند ، داع شد .

زَمَى: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيْ رَمُيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيُّ لَهُ برُم لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِيَ لا يَرْمِيْ لاَ يُرْمَى لَنْ يَرْمِي سْ يُرْمِى الأمر منه ارْم لَتُرْم لِيرْم لَيْرْمِي واسهي عنه لا تَرْم لا تُرْم لا يزم لا يُرْم الصرف منه مَرْمُي والآلة منه مِرْمَّى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً والتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمَاةٌ وَمُرَيْمِيٌّ والتجمع منهما مُرَامٍ وَمَرَامِيُّ أفعل التفضيل منه أرْمي والمؤلث منه رُمْيا والتجمع منهما أرامٍ ورُمَي والتصغير منهما أُريْمي ورُمَيَّ جازمه ورآبد گوئی: لَمْ يَرْمِ يا بجو مع بيفتد، چنانچه واو ورلَمْ يَدْعُ، امر حاضر:

اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيْا اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ

بانون تُقلِمه إِرْمِيَنَّ تا آخر بانون خفيفه إِرْمَيَنْ إِرْمُنْ إِرْمِنْ، مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر برقياس يدعى، اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةً رَامِيَتَانِ رَامِيَاتً

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ تا آخر، مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْعُولْ، واو وياء دريک کلمه جمع شدند، وسابق ساکن بود واوراياء کروند و ياء رادر ياء ادعام نمودند، و ميم رابراك مناسبت ياء كسره داوند، مَرْمِيٌّ شد، نا قص واوى از باب فعل يَفْعُلُ الرَّضْيُ وَالرِّضْوَانُ: خشنوو شدن و پيند يدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيًا رَضُوْا تا آخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود در طرف وما قبل او محور، واو را بياء بدل کردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو براك كسره ما قبل ياء شد رَضِيُوا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالثقائ سائنين سيفتاو رَضُوُا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالثقائ سائنين معلوم: يَوْضَيُوا شد بروزن فَعُوْا، ماضى جمهول: رُضِيَ رُضيَا رُضُوْا بر قياس رُميَ عالم واحد مُخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَي يَوْضَيَانِ يرْضَوُن تا آخر واو را ياء کردند و ياء را الف واحد مخاطب وجمع مخاطبات اينجادر صورت موافق اند، ودر تقدير مخالف اصل تَوْضَيْنَ واحد موَنث تَوْضَيِيْنَ بر

ر صُوْا صَرف صَغِير ازيّ باب ناقص بر قيّ دعا بدُعُواست يوصى يرْصى در اصل يرْصوُ بود واو در موضع ثاث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ماقبل مخالف واو بود، واو را يا، کردند بعده قاعده يافتند يا، متحرک ماقبش مفتولّ يا، را بالف مدل کروند، يَرْضَى شد چچويَدْعَى.

توصین وراصل تر صوبی بود واو واقع شد در را بع، وحرکت ماقبیش مخالف بود بیاه بدل کردند، بعده یاه متحرک ماقبلش مفتوح یاه را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف و یائے شمیر الف راحذف کردند تُرْصیْن شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بِوه، وَتَرْضَيْنَ جَعْ مَوَنْثَ بِرَ وزن تَفْعَلْنَ بِراصل سَت، مَسْتَقَبَل مِجُهُول: يُرْضَى تَا آخر، نا قَصْ يَالَى نَيْرَارَيْ بَابِ اَلْحَشْنِةُ: تَرْسِيرِن، ماضى معلوم: خَشِيَ حَشِيبًا حَشُواْ تَا آخر، مَسْقَبِل معلوم: يَحْشَي يَحْشَيانِ يَخْشَوْنَ بَهِ وَيُرْضَى، نا قَصْ واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرِّخُوةُ : سَتَ شَدَن، ماضى معلوم: رَحُو رَحُوا رَحُوا، رَحُوا وراصل رَحُووا بود، ماضى الرِّخُوةُ : سَتَ شَدَن، ماضى معلوم: يَرْحُو رَحُوا رَحُوانِ يَرْحُونَ قَلَ وَلَا عَايَةً: يَرَانِينِ وَثَكُاهُ وَالْمَعْنَ فَيْ وَالرِّعَايَةُ: يَرَانِينِ وَثَكَاهُ واشْتَن، ماضى معلوم: يَرْحُو يَرْحُوانِ يَرْحُونَ قَا آخر، مستقبل مجبول: يُرْحُونَ تَا آخر، مستقبل مجبول: يُرْحَى بَهِ وَيُونَ تَا آخر، مستقبل معلوم: يَرْحُونَ الرِّعَنِينَ وَلَا عَايَةً: يَرَانِيرِن وَلَكُاهُ واشْتَن، ماضى معلوم: رَعَى رَعَيَا رَعَوْا تَا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تَا آخر، ام ماضى معلوم: وَعَى رَعَيَا رَعَوْا تَا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تَا آخر، ام ماضى معلوم: وَعَى رَعَيَا رَعَوْا تَا آخر، بانون تَقْيلِه: ارْضَيَنَ ارْضَيَانَ إِرْضَونَ ارْضَيِنَ ارْضَيِنَ ارْضَيَانَ الْمُعَلِينَ الْمُحَيِنَ الْمُ الْمَاسِ الْمُسَيِّ الْمُسَيَّلَ وَجَمَ مِرَى الْ قَاسَ:

-		** ***	0, ,		
0 0	11	2 = -1	13 6	1 1	1
وحسين		السي	· · · · · ·	رسسي	وسيس
1000	160	0 001	13,0	161	c °t.
الرطين	ارعيا	١٠رعي	ارعوا	ارعي	وازع

حشوا در اصل حشیوا بود ضمه بریا، تقل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد سب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد در میان یا، و واو، یا، افناد، حشوا شد معلوم: صرف صغیر این ابواب نا قص یائی بچور می یومی، و نا قص واوی بچود عا یدغواست. (مولوی انور علی) بخشون در اصل بخشیون بود یا، متحرک ماقبلش مفتوح، یا، را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد میان الف وواو، الف راحذف کردند، بحشون شد.

د خۇيۇا - خىمە بىر واود شوار داشتە ساكن كروند و باجتائ سائىنىن حذف نمود ند بەخۇ - شد - اۇھى- اۇھى دراصل اۇھىوا بود، واو در رابع افتاد وحركت ماقبل مخالف آ ل بود، واورا ياء كردند و يا، را بجز ہے ساقط كردند، رۇھى شد.

ا وَصُوْنَ وراصل ارْصَوُوْنَ بود، واو را بياء بدل كردند، وياء را بانفتال ماقبل بالف والف را باجتماع ساكنين حذف نمودند ارْصوُنَ شداجتماع ساكنين شد در واو ضمير ونون تاكيد، واو راحركت ضمه دادند ازائكه ضمه اصل ست در تحريك واو، چنائكه كسره دريا، واين م روبعد فتحة تُقيَّل نميست، ارْصَوُنَ شد، وتمجنين ست ارْصَبِيَّ صيغه واحد مؤنث.

امراز تَرْخُوا:

# اُرْخُ اَرْخُوا اَرْخُوا اَرْخِيْ اَرْخُوا اَرْخِيْ اَرْخُوا اَرْخِيْن

بمچو أَدْعُ، اسم فاعل: رَاضٍ وَخَاشٍ ورَاعٍ وَرَاحٍ بر قياس دَاعٍ ورَامٍ، اسم مفعول: مَوْضِيٌّ وَمَدْعُوِّ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. ومَخْشِيٌّ ومَدْعُوِّ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. الله على الله

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول از باب فعَل يَفْعِلُ چِول: اَلوَقائِةُ: لَكَاهِ دَاشْتَن، ماضى معلوم: وَقَى وَقيَا وَقَوْ اللّهِ بِرِقَياسٍ دَمَى، مستقبل معلوم: يَقِيْ يَقيانِ يَقُوْنَ تَا آخر، يَقِيْ وراصل يوْقِيُ

راص کیخی رص ورح بمچود ع دراصل رصوّ و رحوّ ودعوّ بود، واو در را بع افتاد، وحرکت ماقبل مخالف بودیا، کردند، و پی، را پاجتماع سائنین حذف کردند، رصه و راح و دع شد. و حالته کیخی حالت و روع بمچورا و دراصل حالتیّ و راعیّ بود، ضمه بر باء دشوار داشته، ساکن گردند، ویا، را باجتماع سائنین حذف شمودند.

هر صنی مراصی در اصل مراصل و اور واور اور باد با مناسب، بیا، بدل کردند، مراصهٔ ی شد، بعده واو ویا، کج بهم آمدند، واول آنبا ساکن بود، واورایا، کردند، ویا، را در یا، او خاصنمودند، وضمه ضاد را بکسه و بدل کردند برائے مناسبت یا، مراصی شد، اگر گوئی: چرا قاعده مطروه را ترک کرده بر قیس مداغهٔ او خاص تکر دند، و براه شد و در تشد؟ گویم که چون واو در جهی تصاریف این باب مثل ماضی و مضارع و معروف و مجبول واسم فاعل بیا، بدل کرده بودند، من اوار آن شد که در اسم مفعول نیز بیا، بدل نمایند، تا حکم باب مختف تگرده، و فاصل بر جندی گفته: که م ن قص واوی که بر وزن وی بیکسه العین باشد و راسم مفعولش جائز ست که باب مختف تک در امن و می بیکست که بیان بدل کنند و مراصی شوین باشد و راسم مفعولش جائز ست که بیان باشد و بیان باشد و با می مفعولش جائز ست که بیان باشد و بیان باشد و بیان وضع و اشه ست.

و قبی: صرف صغیر:

وقى يقى وغيا فهو واقب وأويق ووفى يوفى وفيا فدات موفى ومويقى لم يق لم يوق ما وقى ما وقى لا يقى لا يوقى له يوقى لن يوقى لل يوقى لا يقى لا يوقى لل يوقى الأمر منه في شوق اليق ليوق والنهي عنه لا تق الطرف منه موق و لأنة منه ميقى وميقاة وميقاة ومويقى أفعل النقصيل منه أوفى والمؤثث منه وقيا والتصغير منهما أويقى ووقيا.

وصرف صغير ابواب ديگر برين قياس آيد .

بوه، وأو افتاد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياءِ افتاد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حكم واو اين حكم واو مثال ست، وحكم ياءِ او حكم يائے ناقص وارو با ناصبه گوئى: لَنْ يَقِيَ إلخ، و باجازمه گوئى: لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوْا تَاآخر، اسم فاعل: وَأَقِ وَاقِيَانِ وَاقُوْنَ تَاآخر، اسم مفعول: مَوْقِيٌّ چوں: مَرْمِيٌّ،

امر حاضر:

قِیْنَ	قِيَا	قِيْ	قُوْا	قِيَا	قِ

بانون تقیله:

|--|--|

بانون خفيفه:

	2	
٥_	3 .	0 /_
		T
ا تي -	ور .	وير:

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْابر قياس رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَي چول يَرْضَى، امر حاضر: إيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تا آخر بر قياس إرْضَ، بانون ثقيله: إيْجَينَ إِيْجَوُنْ إِيْجَينَ، اسم فاعل: وَاجِ بانون ثقيله: إِيْجَينَ إِيْجَوَنْ إِيْجَينَ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَامٍ، اسم مفعول: مَوْجِيًّ چول: مَرْمِيًّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: ثرويك شدن، ....

ق: "ق" دراصل وقي يود وادرا بموافقت مفهارع حذف كردند، وآخر را بامر ساكن كردند، علامت سكون سقوط حرف عنت شد اقِ شد، جمزه كه بسبب تعذرا بتداء بساكن آورده بودند چول آن تعذر بر طرف شد جمزه راحذف كردند "ق" شد، وترارسد كه الْرَتَقِيْ بناكَنْ، تاء راحذف كني وياء را بوقف ساقط نمائي "ق"مائد.

قُوْل الزَّنْفُوْنَ بنا كروند تاعلامت مضارع راحذف كروند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد فُوْاشد. وحُوْا: وراصل وحبُوْا بود ضمه بریا، دشوار داشته نقل كرده ماقبل دادند بعد سلب حركت ماقبل و پاء را با جمّاع سائنین حذف كردند و حُوْاشد.

ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چول يَقِيْ. لفيف معلوم: فَعَلَ يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: يَحِيدِن، ماضى معلوم: فَعَلَ مَقْرُون از دو باب آيد اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: يَحِيدِن، ماضى معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَيَا فَوْوْدَ چول يَرْمِيْ، امر طَوَيَا طَوْوَا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطُويَانِ يَطُوُونَ چول يَرْمِيْ، امر حاضر: اطْو اطْوِيَا اِطْوُوا چول اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ الله چول رَامٍ، اسم مفعول: مَطُويٌّ مَطُويٌّ نِ مَطُويٌّ وَنَ تَاآخر.

المطَيِّ طيِّ دراصل صوْيٌ بود واوو يا دريك كلمه بهم آمدندادل آنهاساكن بود واورا يا ، كرده دريا ، ادعام كردند طيِّ شد . طوى - دراصل صوي بود بوديا ، متحرك ماقبلش مفتوح يا ، را بالف بدل كردند طوى شد ، ودر واد كه مين كلمه است اين تغليل ككردندازانكه اجتماع تعليلين دريك كلمه از جنس واحدلازم مى آمد .

طوي: صرف صغير:

طوى يَصُويُ طَيًّا فَهُو طَاوٍ وَطُوى ٌ وطُوى يُطُوى طَيُّا فداك مطُويٌّ ومُطَيِّ ما طوى مَا طُوي مَهْ يطُو لَمْ يُصُو لا يَصُو لا يَصُو لا يَصُو لا يُطُو لَمْ يُطُو الطرف منه لا يُطُوى لن يَطُوي لن يَصُوى الأمر منه اطُو لتُطُو لَيطُو ليُطُو والنهي عنه لا تطو لا تُطُو لا يَصُو لا يُطُو مَصُوّى وَمِطُواةً والتصغير منهما مُطيِّ ومُطيّةٌ والجمع منهما مطاوٍ ومَصاوِيُّ أفعل انتفصيل منه أطوى والمؤنث منه طُيّا التصغير منهما أُطَيُّ وطِيّاً والجمع منهما أَطَاوٍ وَطُوّى.

مستقبل معلوم ودر بعض شخ بجائے این تصریف قوی یقوی یافته می شود فرق این قدر ست که طوی یطوی ناقص یائی ورصی یرصی ناقص واوش یا به شمیم در مینجامهموز ست فقط به قران حرف علت.

ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ما قبل، اگر اول مکسور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانکہ در امر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ گُوئی: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکہ گوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، ہمزہ ثانی بمناسبت حرکتِ ما قبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأَرُ: بِانَكَ كُرُون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چُول: ضَرَبَ يَضْدِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: فوائدن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَنعَ يَمْنعُ. مهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ مَجِيْءً الأمر جِئْ والنهي لاَ تَجِيءْ.

مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چون: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر كُولَى: إِيْتِ جَمَره ياء شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در كور كردن وَأَدَ يَئِدُ چون: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وَأَى يَئِيْ چول: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأويْ: جائ گرفتن أَوَى يَأْوِيْ چول: طَوَى يَطْوِيْ.

مهوز الفاءِ ومضاعف الإِمَامَةُ بيشِوائي كرون أَمَّ يَوُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكَم مضاعف وارو، پس حكم مهوزم باب برقياس آن باب بود.

حاء حاء وراصل حاء تي بود بتقديم ياء بر جمزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را جمزه بدل كردند حاءة شد، وو جمزه جمع آمدند يح ازانها مكورثاني را بياء بدل كردند حاية شد ضمه بريا، وشوار داشته ساكن كردند اجتماع ساكنين شد در ميان ياء وتنوين، ياه راحذف كردند حاء شد، واين نزوسيبويه است، واما نزو خليل اصل حاء حايق بود، جمزه را بجائع ياء بردند پس حاءي شد، ضمه برياء وشوار داشته ساكن كرده بالتقائح ساكنين حذف شمود ند.

معني أن منجي أن دراصل مُحْدُوعٌ بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع سأتنين شد در ميان ياء وداد، وادرا برمذ ہے حذف كردند وبرمذہ بياء منجيءٌ شد برقياس مبيعٌ. الأويُ بصنم اول وكسر ثاني.

المضاعف: اللّمَدُّ: کشیران، ماضی معلوم: مَدَّ مَدًا مدُّواْ تا آخر، مَدَّ در اصل مدَد بود، چول اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود، اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند، مَدَّ شد ودر مدَدُن تا آخر چول وال دوم ساکن لازم بود، ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند، مستقبل معلوم: یمدُّ یمدُّ یمدُّ ان یمدُّ و دماند، مستقبل معلوم: یمدُ یمدُ یمدُ یمدُ و در حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند، اول را در دوم ادغام کردند یمدُ شد، ودر یمدُدُدْن ادغام ممکن نبود، چناکه در مددن، ماضی جهول: مَدّ مدَّا مَدُواْ تا آخر، مستقبل مجبول: یمدُ یمدّ ان یمدُّ و تا آخر، امر حاضر در مفرد مذکر جهار وجه جائز ست، مُدَّ مُدَّ امْدُدْ، ودر باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّواْ امْدَیْ امْدُدْنَ ودر مفرد امر عائب خواه مد کرخواه مؤنث نیز چهار وجه ست، لِیمدُ لِیمدُ لِیمدُ لِیمدُ لِیمدُدُ فیمدُن فی بمدُدْ، ومرین قیاس ست حال نبی الا تمد کرخواه مؤنث نیز چهار وجه ست، لِیمدُ لِیمدُ لِیمدُ لِیمدُدُ لِیمدُدُ الله یمدُدُ، ومضاعف ......

المد: صرف صغير:

مَدَّ يَمْدُ مَدُّ مَدُّ مَهُ لِمَدُّ وَمَدَ لِمِدُ مِنَا لِعد في مَمْدُوْدُ وَمُمَيْدِيْدُ مَا مَدَّ مَ مُلَّ لِهُ يَمْدُ بَهْ يَهْدُ بَهْ يَمْدُدُ لَهُ يَمْدُدُ لَهُ يَمْدُدُ لَهُ يَمْدُدُ لِمُدَّ لَهُ يَمْدُدُ لِمُدَّ لَعُمْدُ لَيْمَدُ لَى يَمْدُ لَى يَمْدُ لَلْ يَمْدُ لَا يَمْدُ لَا يَمْدُدُ لِلْمَدُ لَيْمَدُدُ وَالنهى عنه لا مُمَدَّ لا يَمُدُدُ لا يُمَدُدُ لا يُمَدُدُ لا يُمَدُدُ والنهى عنه لا مُمَدَّ لا يَمْدُدُ لا يُمَدُدُ لا يُمَدُدُ والنهى عنه لا مُمَدَّ والله منه ممدًّ وممدةً وممدةً وممددةً وممددةً والنهميم منهما يمد لا يَمْدُدُ لا يَمْدُدُ لا يَمَدُدُ لا يَمْدُدُ لا يَمْدُدُ لا يَمَدُدُ لا يَمَدُدُ لا يَمَدُدُ لا يَمَدُّ وممادنَدُ أفعل التعصيل منه أمدً والمؤسن منه مُدَى و لتصغير منهما أمَيَّدُ ومُحديدًا مَا وقد عن منه مُدَى و لتصغير منهما أمَيَّدُ ومُدَيْدُ والحمع أمَاذُ ومُدَّدً

اول را ساکن: برائے آنکہ از شر انظادی ماست که ٹانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش مارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بودادینام ممتنع شود. (مولومی انور علی)

مد · مُدّ دراصل مُدُدُهْ بود، دوحرف یک عِس در کِجا بهم آمدند و ما قبل آنب حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بما قبل دادند، همزه رااز جبت استغنار حذف کردند، وچول سکون ثانی مارضی بود ثانی راحرکت فته دادند از انکه اخف الحرکات ست مُدّ شد وتزا رسد که ضمه د بی برائے مناسبت مین، و مُدُّنوانی، و نیز میر سد که فک اد مام کنی و اُمُدُهٔ نوانی. (مولوی انور عبی) ارْسه باب اصول آمده است، اول فَعَلَ يَفْعُلُ، چِنَانِكه گَدْشَت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِول: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارٌّ الأَمر بَرَّ بَرِّ اِبْرِرْ.

### فصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان و زمان و رفعل ثلاثی مجر و ازیفْعَلُ مَفْعَلُ آیدچون: مَشْرَبٌ لِعِن آشامیدن، و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن، وازیفْعُلُ نیز جمچنی آیدچون: مَقْتَلٌ وور چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعلٌ ست چون: مَطْلعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَغْربٌ وَمَسْجِدٌ ومَنْبتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَشْقِطٌ وَمَسْقِطٌ وَمَسْجِدٌ ومَنْبتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَشْقِطٌ وَمَسْقِطٌ وَمَسْقِعٌ مَعْدر مِیمی مَفْعَلٌ آید، واسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آیدچون: مَجْلَسٌ مَجْلِسٌ، واز ناقص ولفیف مطلقا جمه مَفْعَلٌ آید، واز مثال مطلقا جمه مَفْعِلٌ آیدچون مؤعدٌ، ومِرچه نه چنین بوداوشاد باشد.

تطرف يفعل مفعل است الازناقص اي كمال غير يفعل مفعل آيد دائمًا 11 مثال شاؤ باشد: چول مصلة بكسر ظاى معجمر از حسر واما مخرة بفتح باء وضم آن صيغه ظرف بمعنى دوات ومفرة بحركات ملاشد باء، ومشرق مشخة از قبيل اسم ظرف نيستندا گرچه معنى ظرفيت درال يافته مي شود، كد حفق شارح الاصول.

بدانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ ومِفْعَالٌ برائ آله بود چون: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چون: جِنْسَةٌ، وفَعْلَةٌ برائ مقدار بود چون: جِنْسَةٌ، وفَعْلَةٌ برائ مقدار بود چون: أَكْلَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ إِنْ يَرَا يَهُ كَه از فعل ساقط شود چون كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. چون: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ چيز آيد كه از فعل ساقط شود چون كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. بدائكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول بدائكه از مزيد ثون: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

فصل

بدائكه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط ست بآنكه عين فعل اويالام فعل او حرفے از حروف حلق باشد، وآن شش حرف ست: همزه و هاء و حا و حاء و عين وغين،

مرت بود بنائے مرت ونوع از نعل مملاقی مجر و که تا، در آخر مصدرش نباشد بر مغنهٔ بانفتی، و مغلهٔ بالکسر باشد، واگر تا، در آخرش بود بهجو: سنندهٔ و دخمهٔ پس بروزن مصدر مستعمل آن باب آید، واز غیر شلاقی اگر در مصدرش تا، باشد، پس بر مصدر مستعمل شی آید، چون دخرحهٔ و استفامهٔ، واگر تا، در آخرش نباشد در مصدر مستعمل تا، زائد کرده شود، چون انصلافهٔ و ندخرحهٔ. (مولوی انور علی)

فصل بدائکه این شروع است در بیان خواص ابواب هما فی مجر دیول این ابواب کثیر الخواص اند احتوائے آن درین مختم دشوار
یود، لہذا بالکلیہ آ نہا را ترک کردند، مگر خاصہ باب معل بفعل بفتح عین ماضی ومضارع کد اکثر بر اذبان مبتدیان در لزوم این
خاصہ کہ از یک جانب ست بجانب دیگر اشتباہ می شود لہذا می گوید: کہ این باب مشروط ست بآنکہ بجائے عین فعمش یالام فعمش
حرفی از حروف حلق باشد تا اُنقل آن حرف حلقی ملاقی خفتے کہ از فتح عین عارض شدہ بناید پس معلوم شد که برگاہ ماضی و مضارع را
بجبت فتح مین اینا خفتے عارض خواہد شد نا تزیر ست در انب بودن حرفی از حروف حلق، نہ اینکہ جائیکہ حرف حلق خواہد بود فتح
عینین ہم ضرور خواہد بود، مدید انہی باش را شاذ گفتند حدود عی حروف اختی مع منت العیس و دَحل بدُحُل را از آنکہ
ضرور نیست که م جاکہ حرف حلق بود لا محالہ در آنب فتح بودہ باشد چنا نکہ وضو شرط نماز ست کہ نماز بے وضویا فتہ نمی شود، نہ
اینکہ م جاکہ وضویا فتہ شود نماز ہم بالصرور یافتہ شود؛ زیرا کہ جائز ست کہ وضویر اے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن
کردہ باشد، (مولوی افور علی)

ودر مثال ازين باب چول: وَضَعَ يَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بيفتاد؛ زيراكه در اصل يَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْ حَلِي كُه واو باقي ماند برحال خود.

باب إفعال صحيح ماضي: أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوا تا آخر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ يُكْرِمُوْنَ تا آخر، اصل يُكْرِمُ يُأْكُومُ بوده است چول در أُكُومُ كه در اصل أَأْكُرِمُ بود، دو ہمزہ جمع شدند کے را از جهت گرانی انداختند، و در باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أُحُرهُ، امر حاضر را از مستقبل مخاطب كيرند، و كويند أكرم أكرمًا أكرمُوا تا آخر، واين جمزه قطعي ست چول بما قبل خود متصل شود ساقط مُكْردو چِول: فَأَكْرِمْ وثُمَّ أَكْرِمْ ونون تُقيله وخفيفه بران قياس كه دانسته شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ مُكْرِمُونَ تاآخر، اسم مفعول:

وور مثال: جواب سوال ست اگر کے محوید مرکاه متح بمنع بفتح مین باشد واواز مضارع او چراحذف شووند ؟جواب مید ہم: که یضع را در استعمال بحذف واویافته اند وحذف واونمی شود مگر از کسر مین، پس برائے محافظت قاعدہ صرفیہ فرض کر دہ اند که اصل او یوصع بود بکسر عین بعداز حذف داو سره را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق ثقل، چنانچه تقدیر عدل در غهرا برائے و قایت قانون نحو کرده اند، ولازم نیست که ای مراعات در مرجه مرعی دارند، وامثال یعد نیز مفتوح العین نمایند ازانکه مقام مر یک جداگانداست جائے بحسب مقام اعتبار چیز ہے می کنند، وجائے بمقتضائے محل آن چیز رااز اعتبار ساقط می گر دانند ع:

جر سخن و آتی وجر کلته مقامے دارد (مولوی انور علی)

یا کو ہے بدلیل آئکہ مضارع حاصل می شوو بزیادت کے از حروف آتیں برماضی وے وجوں ماضی آخر نم ماثیات ہمزہ قطعی بود لاجرم ور مضارع ثابت خوامد بود بخلاف بهمرات وصل چون: يفتعلُ و يَسْتَفُعن كه خود بخو داز مضارع ساقط مي شود. (مولوي انور علي) أنخرهٔ اگر گوئی: که قاعده مطرده است که مرجاد و جمزه جمع آیند ویلے از آنها مضموم باشد ثانی را بوادیدل می کنند، پس چراازین قاعده اعراض کرده بسوئے حذف که نادر الو قوع ست رفتند و ہمز ہ ثانی را بواو بدل نه نمودند؟ جواب: عرب را مهماامکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچه از جمع تکسیر خماس، وترخیم هویداست، وهرچند که خفت زائد شود له محاله اولی خوامد بود، فلهذا حذف رابر قلب ترجیح دارند. (مونوی انور علی)

مُكْرُمٌ مُكْرَمًا فَكُومَانِ مُكُومُون تا آخر، عالب ورباب إفعال تعديد فعل ثلاثى مجرول ارم باشد چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهْبَ زَيْدٌ وأَجْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد كه بمعنى وخول وروقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وأَمْسَى، وكاه باشد كه بمعنى رسيدن بهنگام بود چون: أَخْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى يافتن چيزے برصفتے باشد چون: أَخْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى يافتن چيزے برصفتے باشد چون: أَخْمَدتُ زَيْدًا أَيْ وَجُدتُهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْنُهُ مثال وادى، الإيْعادُ: بيم كرون وراصل إوْعادٌ بود واوساكن رابرائ كره ما قبل بياء بدل كردند إيْعادٌ شد، ماضى معلوم: أَوْعَدَ أَوْعِدَا أَوْعِدُوا وَعَدُوا تا آخر، مستقبل معلوم: يُوْعِدُون تا آخر، امر حاضر: أَوْعدُ أَوْعِدَا أَوْعِدُون إلى اللهُ اللهُ الإيسَارُ: تواكر شدن، ماضى معلوم: يُوْمِورُ يُوْمِورُ يُوْمِورُ يُوْمِورُ يُوْمِورُ اللهُ الْحَدِي ماضى معلوم الله يا يَعد الله يا يَى الإيسَارُ: تواكر شدن، ماضى معلوم: يُوْمِورُ يُوْمِورُ يُوْمِورُ يُوْمِورُ يَوْمُورُ اللهُ عَلَى المُعْدِي اللهُ المُعْدِي المُعْدِي اللهُ المُعْدِي اللهُ اللهُ اللهُ المُعْدِي اللهُ اللهُ المُعْدِي اللهُ المُعْدِي المُدْرِي المَامُون وَيَا آخر، ماضى اللهُ يُوسِرُ أَوْمِورُ أَوْمَا أَوْمُورُ اللهُ المُعْدِي اللهُ المُعْدِي اللهُ الل

أَيْسِرُن	أيسرا	أيْسر يْ	أيسروا	أيْسرًا	أيسر أيسر	
أُيْسِرْنَانً	أيسرانً	ٱيْسرِنَ	أيسرُ	: أَيْسِرَاكً	سر بانون هیله از ایسرن	امر حا

غالب در باب افعال میخی استعال این باب برائے تعدیہ اکثری است بنسبت خواص دیگر، و بیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب ست چوب: کیشهٔ واکت ای بر روافگندم اورالی بر روافقاد.

انْسر النَحلُ ودر بعض نَنِ أَنْسر الرَّحُلُ وهو بحنهل بالناء الهوف بين ال خرم بسيار شدند بيش مرو، وبالمثلثة يعني صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُوسرَ بوسر وراصل يُنسرُ بود، يا. ساكن ماقبلش مضموم ياء را بواو بدل كروند وجمچنين در أُوسر ماضى مجبول، مُوسرٌ صيفه اسم فاعل واسم مفعول. أيسرانَ اگر گوئي. كه در أيسرانَ وامثال آن الف بسبب اجتهاع ساكنين جرانيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتهاع ساكنين على حده مي گويند، واين نزو عرب جائزست، چناني در دانيةٌ و خُورُيْصةٌ، فافهم.

بانون خفيفه:

أَيْسِرَنْ أَيْسِرِنْ أَيْسِرِنْ

امر غائب: لِيُوْسِرُ لِيُوْسِرُ الِيُوْسِرُوْا تَا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرُا لاَ يُوْسِرُوْا تَا آخر، اسم فاعل: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم معول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم معول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُونَ تَا آخر، اجمق واوى الإقامَةُ: يهاى واشتن .

ماضی معلوم: أَقَاءَ أَقَامًا أَقَامُوْا تا آخر، أَقَاءَ در اصل أَقْوَهَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَقَامَ شد، ودر أَقَمْنَ تا آخر الف بالتقائے ساكنين بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْهُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْهُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تاآخر، يُقِيْهُ وراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو ثقبَل بود بما قبل وادند، وبرائے كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقِيْمَ أُقِيْمَا أُقِيْمُوْا تاآخر.

آفیم افسهٔ در اصل اُفوهٔ بود واومکنور ما قبل او حرف صحیح ساکن ، حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند ، واو رااز جبت کسره ما قبل بیو ، بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا به ومیم ، یا ، راحذف کردند ، اُقهٔ شد . (مولوی انور علی)

إِفَامَةً شَد، اجُوف يَاكَى الإِطَارَةُ: يريدن ويرانيدن، أَطَارَ يُطِيْرُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيْرٌ، اسم مفعول: مُطَارٌ، امر: أَطِرْ، نهى: لاَ تُطِرْ، ناقص واوى الإِرْضَاءُ: خوشنوو گردانيدن، أَرْضَى يُرْضِيْ إِرْضَاءً الْمُرْضِيْ الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثقيله: أَرْضِينَ تا آخر، إِرْضَاءٌ ور اصل إِرْضَاءً اللهُ وَوَهُ واو واقع شد در آخر بعد الف زائده، بدل شدبه بمزه، وبمچنيس ست حال واو وياء الله يعد الف زائده باشد چول كِسَاءٌ ورداءٌ كه در اصل كِسَاوٌ وردَايٌ بود، لفيف مفروق، الإيْحَاءُ: سوده شدن سم ستور، أوْجَى يُوجِيْ إِيْحَاءً فَهُوَ مُوْجٍ، امر: أَوْجِ، نهى: لاَ تُوجِ، لفيف مقرون الإيْحَاءُ وَهُو مُوْجٍ، امر: أَوْجِ، نهى: لاَ تُوجِ، لفيف مقرون اللهُ وَل الإيْحَاءُ واللهُ واللهُ اللهُ وَلَ اللهُ وَاءُ وَلَيْ اللهُ وَاءً فَهُو اللهُ وَلَ اللهُ وَاءً وَلَهُ وَى اللهُ وَاءً وَلَهُ وَى اللهُ وَاءً اللهُ وَا اللهُ وَاءً اللهُ وَا اللهُ وَاءً اللهُ مَا اللهُ حَبُّ اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ اللهُ وَاءً اللهُ اللهُ وَاءً الهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ واءً اللهُ واءً اللهُ واءً اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءً اللهُ واءً اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واءًا اللهُ واء

اقامه شد [دروقتِ اضافت حذف كنند چول و ، ، ، ه مده و رائه واز مصادر وافعال اين باب كه واو و ياء دران براصل ماند، اينست، الاخواخ: بياز مند كردن و گشتن ، الاهواخ ، سبكبار يافتن كسيرا والمه يافتن، الارواخ: بجرديدن آب و گنده شدن گوشت، الإخواذ: نيك كردن، الارواذ: نرگ در سير كردن، الاستواذ، مهتر زادن وسيه زادن، الاخواذ: بجائه مهمله نيك براندن، الاغواز: بر به شدن و يك چثم زون، الاغواز. درويش شدن و كردن، الاخواش. صيدبرالميختن برصياد به بميله نيك براندن، الاغوان و يافوان الاخبال و ياف الاخبال الاخبال الاخبال و يافوان و يوفوان و يافوان و

ا رُصی دراصل أرْصو بود واو بود در موضع څاپ ، اکتون در را بع افراد واو را یا . کردند و یا . را باغتال ما قبل الف کردند . ارص دراصل أرْضِوْ بود ، واو واقع شد درام که مجزوم بود بوقف پس آن واو بوقتی افراد ، أرْضِ شد . کسوز ومثال ناقص یا کی مصنف - ۱۰۰ ، ذکر تکروه از انست ، ترعْساءُ: تواکگر کردن ، ارْفساءُ: نیست کردن ، أَفسی بُفسیْ إِفساءُ إِلَّ

الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، ووجمزه جمع شدند اول مكور ثانى ساكن واجب شد قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانكه در ماتقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب جمزه بواو جائزست نه واجب.

واجب آنکه مصنف من و کر کرده مهموز الفاء واجوف چول: الإبادةُ: نیر ومند گردانیدن مهموز الفاء، وناقص چول: الایداءُ: آزردن کے را مهموز العین چول: الإستارُ: پل خورده نگذاشتن مهموز العین ومثال چول: الإیفارُ: بخشم آوزون، الإیشارُ: تومید کردن مهموز العین، وناقص چول: الإراءُ والإرَاءَةُ: نمودن، مهموز اللام: الإنساءُ: خبر داون، مهموز اللام ومثال چول: الإنساءُ: الشاءُ: المثاره کردن، مهموز اللام واجوف چول: الإساءةُ: گمانِ بد برون بحی، الإساءةُ: روش شدن و کردن، مهموز الفاء ولفیف مقرون چول: الإنساءُ. (مولوی انور علی)

#### تنجره ضروري الحفظ بصيرت افنراي حفظ كنندگان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نموون اصل الإرْءاءُ الإرْءايُ بود، ياء بسبب وقوع بعد الف زائده جمزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإِرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور جمزه شد، وحركت جمزه متحركه كد بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل وادند، وجمزه رابر خلاف قياس برائح تخفيف وجو بابيقكندند، وعوض آن تاء در آخر افنر ودند الإراءَة شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرِيَا أَرُوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ إِلَّ اصل أَرَى أَرْأَيَ بِود، حركت بهمزه متحركه واقعه بعد ساكن بسكون غير لازم بما قبل داوند، وهمزه را برائ تخفيف بر خلاف قياس وجوبا بينگندند، ويائ لام كلمه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذكر وغائبه الف باجتماع ساكنين حقيقة، ودر تثنيه غائبه بفراهم آمدن، دو ساكن تقديرى بيفتاد، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثنى بواحد، ودر باقى صيعنا بعدم علت قلب يا، الف تكرد يد.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيانَ يُرِيْنَ إلِ اصل يُرِيْ يُرْإِيُّ بروزن يُكُرهُ بود، حركت جمزه متحرك كه بعد ساكن بكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وجمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست از ياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وجمح خنيس در تُريُّ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركت بمزه بقانون من حركتش بما قبل بفراجم آمدن، دو ساكن بيفتاد، ودر باقي صيغنا سوائے حذف جمزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيري فشد.

ماضی مجهول: أُرِي أُرِيا أُرُوا أُرِيت أُرِينَا أُرِيْن تاآخر، أُرِيَ وراصل أُرْاِي بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و بهمچنين ورتمامی صيعنا، مگر در جمع مذكر غائب يا ، بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن نيز ساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرِيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى وراصل يُرْأَيُ بود جمزه بقانون مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، وجمچنيس در تُرَى أُرَى نُرَى، واز جمع مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر چار تثنيد بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد مذكر ومخاطبه الف با جمّاع ساكنين نيز ساقط گرديد، ودر چار تثنيد بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ بران، ودر ما قي صيغنا بعدم علت اعلال يا الف تگرديد.

نفى بلم معروف ومجبول: لَمْ يُرَ لَمْ يُرَيَا لَمْ يُرَوْا إلِحْ بكسر رامعروف وبفتح آن مجبول، ياء مكسور از معروف والف از مجبول بسبب لم افتاد، وتخفيف جمزه واعلال صينيا بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أر أرِيًا أرُوْا أرِيْ أرِيا أرِيْ أرِيا أرِيْن أرِ در اصل أرْإِيْ بر وزن أحْرِمْ بود، جمزه بقانون مذكور بيفتاد، وجمحينين در سائر صيعنا ويا، درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكر و مخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتاع ساكنين محذوف گشت، ودر شنيه و مخاطبات بعدم علت اعلال يا سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوَلِيْوَيَا لِتُوَوْا لِتُوَى ، لِتُوَ در اصل لِتُوْ أَيَ بود جمزه بقانون مذكور بيفتاد ، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجمع ومخاطبه باجتماع ساكنين ، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أُرِیَنَ أَرِیَانًا أَرُنَ أَرِیْنَانًا، ور أُرِیَنَ بزوال علت حذف یائے محذوفه را باز آورند، أَرُنَ بعنم راء جمع مذكر را از أَرُوْا بكسر راء مخاطبه را از أَرِیْ بنا نمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمدند واور ابسبب استغناء از ضمه و یاء را بجبت بے نیازے از كسره، وبسبب فراہم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه وجمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون تُقلِمه: لِتُرَيَّنَّ لَتُرَيَّانَّ لِتُرَونَّ لِتُرَيِّنَّ لِتُرَيِّنَانَّ، ور لِتُرَيَّ الف محذوف خواست كه بزوال علت باز آيد، چوں ساكن بود وماقبل نون تُقيله متحرك ميبايست، لهذا ياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَ بِضَم واو جمع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَيِنَ بكسر ياء صيغه مخاطبه رااز لِتُزَىْ بنا نمودند، چوں نون تقیله آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن در اول واوراضمه دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون : مر گاہ واو ساکن علامت جمع مذکر و یائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تا کید جمع شود ا گرمده لینی حرکت ما قبل م ر دو موافق ست بجهت د لالت ضمه و کسره آن واو و یاء را با جناع ساکنین حذف كنند چنانكه وريغزُوا الْجَيْشَ وَقُولِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجتماع سأكنين از تلفظ ساقط کردہ اند، واگر مدہ نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مدہ رابرائے رفع اجتاع ساکنین حركت مناسب او ميد مند چنانكه در اخْشُوُ اللهُ وَإِرْضَى الرَّسُوْل، واور اضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بإنون خفيفه: أَريَنْ أَرُنْ أَرنْ أَينَ أَرْنَ فيضا أَريَا أَرُوْا أَرِيْ، ور واحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذ کر بواو، و مخاطبه بیاء بدل گردید یاء بعد حذف نون مذ کور واو ویائے محذوفہ بازآمد.

تنبیه: ودیگر اقسام امر و نهی بتامه بانون و بے نون رابر جمیں مذکورات قیاس باید کرد، وانتخراج تصاریف ماید خمود.

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بَحَسر را در اصل مُرْإِيِّ بر وزن مُحْرِمٌ بود جمزه بقانون مذكور افقاد، وچول ضمه بسبب ثقل از يابه ساقط شد يابه باجتماع ساكنين ساقط گردى، ودر مُرُوْنَ جَع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُحْرِمُوْنَ بود چول جمزه بقانون مذكور ساقط گرديد يا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالتقائے ساكنين محذوف شد.

اسم مفعول: مُرَّى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَاَةً مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صيغها بقانون مذكور بيفتاد، وياء در واحد مذكر وجمع الف شد، والف باجتماع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث ياء الف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر وجمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود با، ودر تثنيه مؤنث بسبب ملآن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع ياء الف نشد.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإيواءُ: بناه وجائ دادن كه در اصل الإعْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكور ثاني ساكن واجب ست قلب ثاني بياء، ويائے واقعه بعد الف زائده همزه شد.

ماضى معلوم: آوَى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَيْنَ تا آخَر، آوى در اصل أَهْوَيَ بود، دو جمزه جمع شدند اول مفتوح و فاني ساكن، فاني بالف وجو بامنقلب شد، و جمچنين در باقی كلمات، و يا پنتحر ك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واز جمع مذكر وواحد و تثنيه مؤنث الف باجماع ساكنين بيفتاد، و در مثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثني بواحد، و در باقي صيغها به نه يا فتن علت قلب ياالف گردو. مضارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيْانِ يُوْوِيْنَ أَلْخ، يُوْوِيْ وَر اصل يُؤْوِيُ بهمزه في الله على مغارع معلوم: يُووِيْنَ الخ، يُوْوِيْ در اصل يُؤْوِيُ بهمزه في عليه باده و جمزه منفر ده ساكنه و اقعه بعد مضموم جواز اواو شد، و جمچنين در سائر اخوا تش وضمه يا، را بجهت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از يا بعد سلب حركت ما قبل بما قبل وادند، و يا در واواد عام خد؛ زيرا كه واو اول بدل دادند، و يا در اب باجماع ساكنين بيڤندند، و در ين صيغنا واو در واواد عام خد؛ زيرا كه واو اول بدل بمزو آمده است.

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوْا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتْ أُوْوِيْنَ تَاآخِر، أُوْوِيْ در اصل أُءْوِيَ بود بهمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد بهمزه مضمومه وجوبا واو شد، وجمچنين در باقی صيغها، وبسبب اينكه واو اول بدل بهمزه آمده است ادعام نگرويد، وياء از جمع مذكر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حركت آن بفراجم آمدان دوساكن بيفتاد.

مضارع مجبول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَيْنَ تَاآخر، يُوْوَى وراصل يُؤُوَى بر وزن يُكْرَمْ بود جمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواه منقلب گشت، وجمچنين در تمامی صيغها، ويا بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، وجمچنين در واحد مؤنث و مخاطب و دو صيغه متكلم واين الف از صيغه جمع مذكرو مخاطبه باجتماع ساكنين بيفتاد، و در باقی صيغها يا بسالم ماند، وبسبب اينكه واواول بدل جمز ه آمده است در واومد غم مُكرديد.

نفی بلم: لَهُ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجبول بفتح واد، الف بسببِ "لم" افتاد وجمچنین از لَهُ تُوْوِ وَلَهُ أُوْوِ وَلَهُ نُوْوِ، واز جمع مذكر و مخاطبه ياء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجبول باجتماع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: أو أويًا أووًا أويُ أويُن، جمزه بقاعده أوى وجوباً الف شد، وياء در واحد مذكر بسبب امر واز جمع مذكر ومخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل، پس سلب حركت آن باجتماع ساكنين بيفتاد، ودريا في سالم ماند.

امر حاضر مجبول: لِتُوْو لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِيْنَ، لِتُوْو در اصل لِتُؤُوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، جمزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغه، واز جمع مذکر و مخاطبه با جنماع سائنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون تُقلِله: آوِيَنَ آوِيانَ آوُنَ آوِنَ آوِيْنَانَّ، يائِ محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذكر بازآمد، وآوُنَ بضم واو جمع مذكر رااز آوُوْا بنا نمودند، وبحسر آن مخاطبه را از آوِيْ چول نون تاكيد در آخر آمد، دو ساكن جمع شدند، واو وياءِ راكه علامت بود بجبت استغناءِ ازان بسبب ضمه وكسره ما قبل بسبب النقائ ساكنين بيقلندند، چنانكه معلوم شد.

امر حاضر مجمول بانون تقیله: لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَوَئَ لِتُوْوَوِینَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُووَی ما قبل مرکت نبود، للهذا یا دراکه الف بدل آن آمده بود، باز آوردند، ودر جمع مذکر و مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واوراضمه ویا یا راکسره دادند، وبسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واوویا یا راحذف نساختند.

امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْ أاوِنْ برقياس نون ثقيله در تخفيف بمزه واعلال اليفا.
امر معروف بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر و مخاطبه واو ويائ ودر جمع مذكر و مخاطبه واو ويائ محذوفه بروال علت حذف باز آمد بوجه مذكور سابق، وبميل قياس ست باقى صيغائ امرونهي. قانون: چول در صيغه جمع مذكر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد لازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعني حرف علت ساكن وحركت ما قبل موافق آل مده در ابسبب استغناء از ضمه وكره مده است، يعني حرف علت ساكن و حركت ما مناسب حركت و جند مده دا

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيّ بود جمزه بقن و علاه علاه علاه علام كه واواول بدل جمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامي صيعنا جوازاً بواو بدل شد، ومانع ادعام از سابق معلوم كه واواول بدل جمزه است، وياء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، ودر جمع مذكر بنقل ضمه آن بما قبل بعد ازاله حركت آن يا جمّاع ساكنين بيفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةٌ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى در اصل مُؤْوَيَ بروزن مُمْ فَوَيَ بروزن مُمْوَوَيَاتٌ، مُوْوًى در واحد وجمع مذكر ومؤنث مُكْرَمٌ بود بهمزه بقانون مذكور در تمامی صیعنا بواو بدل شد جوازاً، ویاء در واحد وجمع مذكر ومؤنث بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساكنین ساقط شد، ودر تثنیه مذكر وجمع مؤنث بیفتاد یه مؤنث بجهت التباس بواحد یاء الف نشد چه اگریاء الف گردیدی الف باجتماع ساكنین بیفتاد یه التباس مفرد و تثنیه مذكر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً، وبغیر آن وواحد وجمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدے ودر تثنیه مؤنث بسبب حمل آن برتثنیه مؤنث مضارع مجهول یاء الف نشد فقظ.

باب تفعيل: اين باب برائ تكثير باشد چول: طُفْتُ وَطَوَّفْتُ و فَتَحَ البَابِ و فَتَحَ الأَبُوابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتِ الأَمْوَالُ، واز برائ مبالغه باشد، چول: صَرَحَ: بمويدا شد وصَرَّحَ: نيك بويدا شد، واز برائ تعديه بود، چول: فرحَ زَيْدٌ وَفَرَّحْتُهُ، واز برائ نببت غير باشد، چول: فَسَفْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْمُقْرِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل فَسَفْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْمُقْرِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد عالب، وفعالاً چول: سَلامًا و كَلامًا غيرًا يد، وناقص يا كي چول: سَلامًا و كَلامًا غيرًا يد، وناقص يا كي چول: ثَنْ يُشَيَّدُ الله المُشَيَّى اللهُ الله تَنْ اللهُ الله الله ونعالاً على الله الله ونه باب بر يك قياس آيد چول: كرَّمَ وَوَحَدُ وقوَّ لَ وحَبَب. وناقص يا كي چول: ثَنَى يُشَيِّهُ الْمُشَيَّى الْمُثَنَّى الْمُثَنَّى الْمُثَنِّى الْمُثَنِّى اللهُ الله وردت شعر، چول شعر: وزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چول شعر: فهي تُنزَى دلُوها تَنْزِيًا كما تُنزَى شَهُلَةً صبيًا

برائے تکثیر باشد: درین امثال اشارہ است بانکہ باب تفعیل برائے دلات بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل جوں. طوِّفتْ بمعنی بسیار طواف کردم من، وگاہی در فاعل نحو: موّت لاَنْ لِینی فوت شدند بسیار شتر ان، وگاہی در مفعول نحو فَتَحْتُ الأَبْوَابَ لِعِنی کشادم من در بائے بسیار. (مولوی اثور علی)

مسئنهٔ إلى الْكُفر بدائك صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: نكفير بمعنى كافر خواندن ور بغت عرب نيامده، به كذك كفاره دادن وجز، آن مستعمل مى شود، وآنچه برائخ نببت بسوئ كے درين ماده آمده أكفر ست، بفات: أكفرتُ لينى كافر خواندن وجز، آن مستعمل مى شود، وأنچه برائخ نببت بسوئ كے درين ماده آمده أكفر ست، بفات: أكفرتُ لينى كافر خواندن، والسكفير عط اعفها، والمحدثين انتى، والله اعلم يالصواب. (مولوى الورعلى)

فهی تسوی بدانکد ای شعر از بح رجز مسدس مطوی مقطوع ست، تقطیعه: فهی تنز مفتعال وی دلوها متعمل تبریها معولی، کما تبر مفاعلی وی شهلهٔ مستفعلی صبیها فعولی، لغاته: تبری: جنبانیدن شهده: زن میانه سال عاقله واین از صفات مختص بزنان ست مروان باو موصوف نشوند، ولا یُقارُ: رخل شهل، ونیز زئیکه عمرش بجبل ویخ یا بنجه سال رسیده باشد، شاع وصف می کند ناقد خود را با ینکه این ناقد می جنباند، ولوخود را که کنایت ست از پستاش جنبانید نے تخت بمچنانکه می جنباند دن میاند سال کودک را خالی از لطف نمی باشد بمچنیں تحریک این ناقد سے جنباند دن میاند سال کودک را خالی از لطف نمی باشد بمچنیں تحریک این ناقد سے

مهموز مر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّی یُوَصِّی تُوْصِیةً، وطَوَّی یُطَوِّیْ تَطُویَةً.

باب مفاعلة: اصل این باب آنست که میان دو کس باشد، لیعنی م ریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے آن کند که آن دیگرے باوے کند، لیکن یجے در لفظ فاعل باشد، ودیگرے مفعول، و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چوں: صَارَبَ زَیْدٌ عَمْروًا، وشاید که بین اشین نباشد چوں: سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللَّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می دید، وای معنی راشار ت نفزک اختیار کرده است شاید که شار ن مذکور بر مراد شاعر اطلاع 
یافته باشد، و محقق آنست که مینی در شواید الله به امی گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می کشد که این زن
با وصف جوانی و نو همری می جنباند و بر میکشد و لوخورا، چنانکه حرکت می دید زن چیر طفل راای چنانکه حرکت می دید زن چیر مرطفل
را بکال لطف و مراهات آرام می باشد، جمچنین این زن با وصف نو عمری د لو را آبسته آبسته بکال و قفه واجتهاع حواس می سشد.
(مولوی انور علی)

مهوز مر باب: مهوز الفا، چول التأخيل: معين كرون ، مهوز العين مبتر كروانيدن ، مهوز اللام: لقحصة خطا كرون ، تحشة ، ينها واشتن ، مهوز العين ومضاعف چول التأسنس بنياد الكندن ، مهوز الفاء واجوف واوى چول : لتأويل وازيل چول متأيد ، مهوز الفا واجوف واوى چول : لتأويل وازيل چول متأيد ، مهوز فا و مهوز العين چون : متأيد مهوز العين چون : متال ومهوز العين چون : متاب واشتن مثال ومهوز العين چون : متاب وائن عنون مثال مهوز اللام : التوصيد كردن ، مهوز اللام : التوصيد كردن ، مهوز اللام واجوف واوى : متنولة و لتنوي : ك را ياك كردن ، مهوز اللام : التوصيد خرما .

اصل این باب: تعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول و رفاطلیت و مفعولیت، یعنی م یک بریگری آن کند که او باوی کند، مگر آنکه کے بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چوب ساصل بند عشرا یعنی تیر اندازی کردند بایم زید و عمر، وازینی ست که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که تابیت مشارکت فعل ندار و متعدی بمفعول و یگر که صالح شرکت ست، چول: کرم رید و کارم زید عشرا، و حدیث توبا و جادبت ریدا ثوبا، و موافقت محرو چوب: ساعدت و اندون و باید و متعدی به و اندون و باید و باید و باید و باید و معافقت مشارکت ست، چول: کرم و باید و باید تابید و اندون و باید و ب

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مي آيد، چول: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلةً وقِتالاً وقِيْتَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چول: ضَارَبَ وَوَاعَدُ وقَاوَلَ، ناقُص يائي الْمُرَامَاةُ: يا يك ويكر تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَاء لاَتُرَام، لفيف بمجو نا قص آيد، چون: وَافَى يُوَافِي مُوافَاةً، مهموز مرباب چون سيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَاتَبَةُ والْحبَابُ: بإيكديكرووسى واشتن حَابَّ يُحَابُ مُحَاتَبة ،ماضى مجبول: حُوْب، مستقبل مجبول: يُحَابُ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجبول يُحَابَبُ، بعد ازائك ادغام كردند مر وويكمال شدند، الاورووجمع مؤنث معلوم: يُحَابِيْنَ تُحَابِيْنَ مِجهول: يُحابِيْنَ تُحابِيْنَ، وجمَّحيني اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چون: مُحَابٌ، ليكن اصل إسم فاعل مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابب، امر: حابّ حابّ حاب، نهى لا تُحابّ لا تُحاب لا تُحاب لا تُحاب. باب افتعال اين باب مطاوع فَعَلَ باشد چون: حمَعْتُهُ فاحْتمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وثايد كه بين ا شنين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زيْدٌ وَعَمْرٌ و بَمَعَى فَعَلَ بِاشْد، چول: حَدب واحْتذب، 

وقلول مقاولةً بالحسى قول كردن وگفت وشنيد كردن. (ص)مهوز م باب: آمر يُؤامرُ ساء، نسائلُ و حاصاً بُحاصَىٰ والـم يُوَاثِمُ، ورَاأَى يَرَاثِيْ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونُاوَى يُنَاوِيْ بالواوِ .

مطاوع: مُطاوعة در لغت جمعنی انقیاد وامتثال ست، ودر اصطلاح عبارت ست از پس آمدن یک نعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا دلات کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چول پس اختمع دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل او ست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چول و به مه فائناه یعنی ملامت کرد او را پس ملامت زده گرد ید، مطاوعت افعال چول: وقد ساز فافلدت یعنی افروخت آتش را، پس افروخت گرد آتش، وبرائے اتحاد آید چول. اختصر یعنی محره ساخت، و خور ای برگزیدن فاعل فعلے را برائے ذات خود چول: اکتال، یعنی برائے خود چیود، وابتدا، چول اسسه یعنی بوسید که مجرد دازس ل م جمعنی لی گزند شدن آمده. (مولوی محمد عبد العلی آسی)

رِتُهُبَ يَتَهِبُ إِتّهَابًا الْمُتّهِبُ إِتّهِبُ الْتَهْبُ اللّهُ اللّهَ اللهُ الل

اسه بدانکه این افت افضے تجازیمین که لین را موافق حرکت ماقبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اینه بقب را وبیارا وبیار از جهت کسره ماقبل، و یانه بشب واو و بالف از جهت فتح ماقبل، و جمچنیس مونهت مُونسرٌ وائنسر بابقائے حرف عدت وعدم او خام آن. اخت وراصل الحنوث بود، واو متحرک ماقبیش مفتوح، واورا بالف بدل کردند، اجتماع سائنین شد میان الف و باء الف راحذف کردند.

انحسو بدانکه اصل تح یک در جمزات وصل سره است؛ زیرا که حرف وانما مبنی برسکون می باشد، وسکن راعندالتحریک کسره می د بهندال نز دوجود وای قوی مضموم و مفقوح جم می آید، وداعی بسوئے ضمه اش در افعال ضمه جزء و ثالث مضموم بشد ما محاله جمزه مضموم خوابد شد، تا وقت کسره اش ایبام خرون از کسره بسوئے ضمه که وزن متر وکست لازم نیاید چول: أُخرح و استُنفيه و ختیف و احتی را اش از انجا که اصلی ست و تا بع کسره و فتح حرف ثالث نیست حرف ثالث خواه مکسور باشد چوب: اصرت وخواه مفتوح چول: مشرح الرضی وخواه مفتوح چول: مشه و اختیار و استقام جمزه مکسور خوابد بود ، وبر عال خود باقی خوابد ماند ، بذا تفصیل ما فی استرح الرضی و ازین ضابط کلید بوید اشد که جائیکه در افعال حرف ثالث مضموم خوابد بود جمزه جمزه جمزه مخابه بود لا غیر ، والا محسور چن نکه اصلی ست وضمه جمزه در مثل اُدعی باوجود کسره تالث برائے افتراق تا قص واوی از ناقص یا کی ست پی رہیے باقی نماند در کسره جمزه مثل الفید و احتی باوجود کسره تالص باشد وخواه یا اشام چول: اُختیر و انفید وضمه جمزه باوجود ضمه عادت چول. اُختور = اسلی ست وضمه جمزه باوجود کسره ثالث خواه خالص باشد وخواه یا اشام چول: اُختیر و انفید وضمه جمزه باوجود ضمه عادت چول. اُختور = ا

## بعد از سلب حركت ما قبل ، أَحْتِيْرَ شد ، نا قص ياكى الإجْتِبَاءُ : بركزيدن : إحْتَبَى يَحْتَبِيْ إحْتِبَاءً

= و آلفُو د واضح شد غلط بودن ضمه جمزه باوجود سره ثالث، چنانچه بر زبان عامه مشهورست، ومن بعد اگر چه طبع سلیم من ظری خبیر تر دوے درین قاعده باقی نماند ،اما برائے افحام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدما، ومتاخرین برائے خلوص سره جمزه نزد سره ثالث وضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه بااشام نقل می کنم.

قال ابن اساظم. وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاحتار وانقاد فعل بثالثه ما فعنه بأوله نحو باع، وقال: ولفط همرة الوصل عبى حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي أوضح المسالك" بلفظ همرة الوصل من نحو احتار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والصمة والإشمام، وفي المهجة المرضية" وينقط همره الوصل كحركة التاء والقاف من حو انقاد واحتار عبد كوهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في احتار وانقاد ثلاثة أوحه الصم كاحتور وانقود، والكسر كاحتير وانقيد، والإشمام، وتحري الهمرة بمثل حركة التاء وانقاف.

ودر شرح عبدالقد قروی ست جائزست در حرف ثالث مثل اختار وانقاد کسره ضم واشم ودری ابواب بهز واین تا ایع حرف ثالث می باشد، وفی "شرح اناصول اناگیریة" نصه همره الوصل فیما وقع بعد الساک منه صمه نصیه خو احرج، وسله صمه کسره قس کسره قس کسره قس مسته خو احتیر وقال أبو حیان: إذا أشمت الصمة في الناء والقاف من نحو احتیر وانقید اشمت المصمة و الناء والقاف من نحو احتیر وانقید اشمت المصمة و الناء والقاف من نحو احتیر وانقید نقل می کردم، واگر حالا به در ول اختلا بی پیدا شود، و گوید: که دری عبارت که بقام آوردی تغلیط غیر آن حرکت منواث کو مین بات مدی آن بستی کجاست؟ گویم: تعیمی حرکت به خوال اخری می میکور باشد چول اضرف، وایل صرح ست درانکه اصرت به تغیم بهزه و نظوست، آری مها، را صاحب کلمد اگر میکور باشد بهزه وصل بهم میکور باشد چول اضرف، وایل صرح ست درانکه اصرف بعنم بهزه ونظ ست، آری مها، را صاحب بشده می تغییط و تخطیه و ران بنگام می افتد که در زبان شان حرکت خطاف شخصی ایشان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ماشائ شده در بعضان بان وجود تنبیه بهم مر کنزگشت، لبذانص کردیم که ضمه بهزواختذ با وجود کسرتا، غلط محض ست گودر لغت ردی به بافت شده در بین ماشائ شود چرا که اعتبار بر لغات فصیمه ومذاب می باشد ندر لغات غریب، هائست و لا تنبع اهوی. (مولوی انور علی)

الاختياء ناقص واوى الارتصاء؛ پينديدن، لفيف مقرون الإسنبواء؛ راست شدن، مهموز فاء الإنتلاخ؛ شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الانتبعاخ؛ افروخته شدن آتش، مهموز فاء واجوف الانتبال؛ ساختن و نيكو كردن چيزى، مهموز فا، ون قص الانتبال؛ شرم واشتن، ناقص ومهموز هين الانتباك؛ تقصيم كردن، مهموز هين الاكتباك؛ تقصيم كردن، مهموز هين الاكتباك؛ شرم واشتن، ناقص ومهموز هين الانتباك؛ ترم واشتن، ناقص ومهموز هين الانتباك؛ ورمائل شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الاختماء، پنبان شدن، مثال ومهموز اللام، الانكاء؛ تكيد كردن، اجوف ومهموز اللام الإستبناء؛ الدوم كلين شدن، منافر ومهموز اللام الإستبناء؛ الدوم كلين شدن،

الْمُحْتَبِيْ الْمُحْتَبِي اِحْتَبْ لاَ تَحْتَبْ، مضاعف الإِمْتِدَادُ: كَثْيِرِن اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدُّ، اسم فاعل واسم مفعول يكان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعول مُمْتَدَدُ، امر حاضر: امْتَد امْتَد امْتَدد، نهى: لا تَمْتَد لاَ تَمْتَد لاَ تَمْتَد لاَ تَمْتَد لاَ تَمْت متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چوں كَسَوْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشا يدكه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چول أَزْعَحْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شدن، إنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إنْقَدْ منى لا تَنْقَدْ، ماضي مجبول: أنْقِيْد اصلش أنْقُود كروه كسره برواو تقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكور بياء بدل شد، أنقِيْدُ شد، مستقبل مجبول: يُنْقَادُ تا آخر، نا قص واوى الإِنْمِجَاءُ: سووه شدن إِنْمَحَى يَنْمَجِيُّ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيُّ الْمُنْمَحَى إِنْمَح لاَ تَمْنَح، وبري قياس بود لفيف مقرون الإنْزوَاءُ: گوشه گرفتن، إنْزُوَى يَنْزُويْ إنْزوَاءً فَهُوَ مُنْزُو وَذَاكَ مُنْزُوًى امر حاضر: إنْزَو، نهى: لاَ تَنْزَو، مضاعف الإنْصِبابُ: ريخته شدن إنْصَبَ يَنْصَبُ اِنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر إنْصبِّ إنْصبِبْ نهي لاَتَنْصَبّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: این باب برائے طلب فعل باشد چون: اِسْتَكْتَبَ واسْتَخْرَجَ، وشاید كه برائے انقال باشدارْ حالی بحالے چون: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید كه بمعنی اعتقاد باشد

کسز کهٔ خواه اصلش متعدی باشد، چول: کسر و انکسر چول: غده و انعده و همچنین ضرورست که این باب از افعال جوار آ باشد، مثل دست و یاو زبان وامثال آن.

انصب. مهموز فا يول الانتصار: كي شدن ، مهموز قا، واجوف الأنبياءُ: في شدن ، مهموز العين الأندال في دريده شدن مشك، مهموز العين ون قص الأنفاءُ الأنشق في مهموز املام الأنطفاءُ: فروم ون آتش. استخت الاستخت بوشتن چيزي خواستن الإنشيغة الج: بيرون كردن خواستن.

مثال واوى: مهموز فاء چول: ألاستناك: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء آلاستناسة؛ عوض خواستن، ناقص ومهموز فاء الإستيداء؛ يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء الاستيداء؛ يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء الاستيداء؛ رحمت كردن، مهموز العين الإستيدائ؛ برسالت رفتن، مثال، ومهموز العين الإستيدائ؛ فهر جستن مثال، ومهموز العام الاستيداء؛ فرم شدن، اجوف ومهموز العام الاستقاءة؛ علاج كردن تاتى افتد.

ا جوف واوى: اجوف يائى چول: الْاسْتِحَارَةُ، اسْتَحَارَ يَسْتَحَيْرُ اسْتحارةً، بدائكد از اجوف واوى چند باب براصل الاسْتِصُواتُ الْإِسْتِرُواحُ الْاسْتَمُواحُ الْإِسْتِحُواد الْاسْتَقُواسُ الْإِسْتِحُواصُ الْاسْتِحُوافُ، ودرين آخر تعليل بم رواست الْإِسْتَهُواقُ الْاسْتَمُواكُ الْاسْتَحُوالُ، واز اجوف يائى چول: الْإِسْتِيْسَاسُ فرخواستن ماده بز. (مولوى الورعلى)

بسنتقینهٔ وراصل بسنتفومُ بود، واو محسور ماقبلش حرَف صحیح ساکن کسره واو نقل کرده بما قبل دادند بعده واوساکن ما قبل او مکسور آن واورا بیا، بدل کردند. استفامهٔ وراصل استفوامًا بود واو واقع شد متحرک بعد حرف صیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد در میان واو والف، یلح را حذف کردند تا، عوض محذوف در آخر او در آوردند، استفامهٔ شد. الاستحساءُ ومثال ناقص واوی استخلاءً: شیرین شمردن باستخلی بستخلی استخلاءٔ

الشنطي : بدائله الل حجاز شرط كرده أند در قاعده تقل حركت داد ويا ، كه بعد ساكن در عين كلمه افتد بآنكه آن كلمه ناقص نباشد چول يطوي ويقوى كه درين صورت نزدايشان نقل حركت بسوئے ساكن ممتنع ست ، لهذا دراحيا و استخياح كت يا ، را نقل كرده بى كلمه ند بهند از براكه اگر در بهنا تعليل بنقل حركت و قلب يا ، باالف وحذف آن بسبب اجتهاع ساكنين روا دارند لازم آيد اجتهاع دو تعليل در دوحرف اصلى داين باعث تشويش وخراني بنائے كلمه است امادر لغت تميم رواست نقل حركت بسوئے سكن ، وقلب آن بالف وحذف الف از جهت تخفيف بر خلاف قياس ، داين خلاف طريق تعليل ست ، واز چند وجه مخدوش ست تفصيش در كت بهار مسطور ست ، استخي است في رااز تستخيي بنا كرده ، بعد حذف علامت مفارع بهنره وصل در اولش آ وردند ، وآخرش را وقف كردند علامت وقتى سقوط يائے آخر شد براشنځي شد .

وشايد كه گويند: إسْتَحَى يَسْتَجِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ اسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، وور حَيِيَ جائز ست كه ادعام كنند، وگويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ اسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ اِسْتَوْفِ لاَ تَسْتَوْفِ، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

إسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ إِسْتِتْبَابًا ٱلْمُسْتَتِبُّ ٱلْمُسْتَتَبُّ أَمْرِ اِسْتَتِبَ اِسْتَتْبِ اِسْتَثْبِ نهي لاَ تَسْتَبُ لاَ تُسْتَبُ لاَ تَسْتَبُ لاَ تَسْتَبُ لاَ تَسْتَبُ لاَ تُسْتَبُ لاَ تُسْتُلُونُ لاَ لاَ تُسْتَبُ لاَ تُسْتَبُ لاَ تُسْتَبُ لاَ لاَ تُسْتَبُ لاَ لاَ تُسْتَبُ لاَ لاَ تُسْتَبُ لاَ لَسْتَبُ لاَ لَهُ لاَ تُسْتَبُ لاَ لاَ تُسْتَبُ لاَ لاَ لاَنْ لاَنْ لاَ لاَنْ لاَنْ لاَ لاَنْ لاللّٰ لاَنْ لاَ لاَنْ لاَلْ لاَنْ لا لاَنْ لا لاَنْ لا لاَنْ لا لاَنْ لاَنْ لا لاَنْ لا لاَنْ لا لالْلْلْلْلُونُ لا لا لاَنْ لاَنْ لا لاَنْ لا لاَنْ لا لا لا لا لال

#### وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب وجحد.

باب تفعل: واين باب اكثر مطاوع فعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ، وجَمعَى تكلف وتشبه آيد چون: تَحَلَّمَ وَتَزَهَّدَ، وجَمعَىٰ مهلت آيد چون: تَحَرَّعَ زَيْدٌ چون ور مستقبل باب تَفَعُّلْ وتَفَاعُلْ ووتاء جمع شوند جائز باشد كه يكرا بيندازند چون: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَتَزَاوَرُ .....

حیی درین اشهره است بآنکه ترک اوغام و باقی داشتن این کلمه بر اصل خود اکثر واقعی است از اوغام، پس ترارسد که در حیی مضی معدوم باشد یا مجبول اوغام کنی، و گوئی: حی بفتح عاد در معلوم، و خی بهنم حاد در مجبول بر مغت قصیح، و بکسر حاد نیز آمده، و جمینین در أخیی و استشخیی و حُوی که مواضی مجبول از باب افعال واستفعال و مفاعلت اند جائز ست که در انها ادغام کنی، و گوئی. احدی و استشخیی و حُوی ، اما در ماضی معلوم این ابواب چول تعلیل مقدم ست بر اوغام اوغام را ممتنع دارند ؛ زیرا که چول یا دام کلمه بسبب انفتال ما قبل بالف مبدل شد، متجانسین باقی نماند که در انها اوغام نموده می شد. (منه) و بمعنی تکلف: ای ظام کردن چزیکه در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود و قصد تحصیش داشته باشد چول و تحده رید که فامسش می خوابد که خود در اطهم نماید با ظهر رافعال الل حلم، و قصد می سازد که حلیم شد، و جمین ست قرق در باب تفعل و نقا عل که در ان فاعل شود، و تشبه آید و مثال تشبه نکو قد اظهار نابودن آن می کند چه نیچ: نصاهی رید یعنی زید جبل خود در انمود، و قصد که در ان المعانی خود را نمود، و تشبه آید و مثال تشبه نکو های مانند کرد خود در اونسبت کرد بسوئ ایشان .

تَنَنزَّلُ وتَتَبَاعَدُ كُونِي: فَتَنزَّى وفَتَبَاعَدَ وقالُوا: تَنزَّلُ، وقَالُوا: تَبَاعَدُ بادعام وارين ست قراءت لا تُناحَوا.

عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يا لَى التَّمَنِّيْ: آرزوخواستن ، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنَّى اصل مصدر تَمَنَّى الووضمه را بجهت ياء بحسره بدل كرونداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بحذف يك تاء، مضاعف: تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ اللَّمُتَحَبِّبُ اللَّمُ الْمُتَحَبِّبُ اللَّمُ اللَّمُ اللَّهُ ال

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بخسب صورت فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد، وشاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چول: تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَسْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی: .....

#### فصل

بدانکه فاء در باب تفعل و تفاعل م گاه یکے ازیں یاز دہ حروف باشد: تاء و ثاء و وال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و صاد و صاد و طاء و ظاء، روا باشد که تاء راساکن کنند واز جنس فاء گردانند واد غام کنند، مسافط بدانکه قرا، درین آیت در لفظ تسافط اختلاف بجند وجوه واقع ست امام حمزه نسافط از تفاعل بلا تشدید سین می خوانند، و مثال بر جمین قرا، ت ست وامام نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر و ابی بحر تشدید سین می خوانند باد غام تا، در سین و باقیان بخسر قاف از مفاعلة می خوانند، وامام ابو حفص که درین و یار قرا، تش مشهور ست از ایشان ست نسافط نشاط از ماب افعال نیز آمده.

اسفط من هذا به المنظم من المحد المحد المد عدد المدد المدد المدد ومن وميل ده بسوئة خود اى مريم تند خشك شده را، تا فرور يزو خرمائ تازه، ظام از كلام مصنف چنان معلوم مى شود كه در آيت نساقط بصيغه ماضى ست مگر جيچمدان بريل قرا، ت اطواع نيافته ، آرى برقرا، ت حمزه كه باب تفاعل جمعنی باب افعال است تقيير به نشفط بضمه تا، مى بايدواگر در تقيير مضارع بماضى اشارت اين ست كه مضارع در ينجا جمعنى ماضى است در تفيير اسقطت بصيغه تانيث بيبايست چرا كه تساقط مؤنث ست و شايد كد برائ كلام مصنف و جي ست كه ذبين ناقص بآن نميرسد. (منه)

تصامنان اجوف واوی نحوالتلاؤم: بایک دیگر ملامت کردن، اجوف یا کی التر اید: افغرودن شدن، نفیف مقرون واوی نقد وی: خویشتن را بچیزی دارو کردن، ویا کی چون: عایا علیه الامر مجمعی أغیا، مهموز فاه چون التأمُّرُ یک دیگر را فر مودن، مهموز فاه مفیف مقرون چول التأتی،: قصد کردن، ناقص مهموز فاه التأخی: برادری گرفتن بایگدیگر، مهموز العین التفاؤك، فاژه کشدن ناقوس، ومهموز العین الترانی یک دیگر راد بدن، مهموز لام القحاطُؤ خطا کردن، مثال ومهموز اللام لقواطُؤ القوافئ ا وم جاكه اول ساكن باشد بمزه وصل ورآيد، پن ور تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرُ الْكُولَى: اِطَّهَّرُ يَطَّهَّرُ الْكُولَةُ اللَّهُ اللَّ

فصل

بدانکه چوں عین فعل در باب افتعال یے ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کرده در عین ادعام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء وتاء بعضی حرکت تاء رابر فاءِ افکنند، ودراحْتَصَمَ يَحْتَصِمُ إِحْتِصَامًا فَهُوَ مَحْتَصِمٌ وَ ذاكَ مَحْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعد اد غام تا و در فا فظر کنند اگر ما قبل تا و حرف دیگر متحرک مانده است احتیاج بهمزه وصل نباشد، چن نچه در مضادع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه می آرند برائے ابتدا ، بسکون، چنانچه در ماضی ومصدر ومصنف ف برائے م حرف دود ومثال آورده، یکے از باب نصعًل ودیگرے از باب تصاعُل که جمیج امثله بیست ودوباشد، اِطَهَر بتشد بد الطاء والها، در اصل تطهر بود، تا واقع شد بجائے فائے تفعل، تائے تفعل راطاء کروند بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول راس کن کرده در دوم اد خام کردند برائے ابتدا ، بسکون بهمزه وصل آوردند بر جمین قیاست یک برائے ابتدا ، بسکون بهمزه وصل نبود در نیاوردند .

عاد ارائے ابتدا ، بسکون بهمزه وصل آوردند بر جمین قیاست یک برگاه می ششید نفسی را دفع می کردید فتل آنرا از نفس خود و نسبت بدیگر میدادید .

خَصَّمَ يُخَصَّمُ حَصَّامًا فَهُوَ مُخَصَّمٌ وَمُحَصَّمٌ خَصَّمٌ لاِ تُحَصَّمُ، وبعضى فاء را بجهت الثقائ سائنين حرکت بحسره و مند، و گويند: خِصَّمَ يَخِصَّمُ جِصَّامًا فَهُوَ مُحَصَّمٌ وَمُحِصَّمٌ وَجِعَتِمٌ وَجِعَمْ لا تُخِصِّمْ، بهمزه وصل بيفتاد از برائع حرکت فاء.

بابافعلال: إحْمَرَّ يَحْمَرُ إحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌ إحْمَرَّ احْمَرُ إحْمَرُ احْمَرِ (لأَتَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ (

حصة بدانکه حصة وراصل اختصه بود تائے افتعال بعد و بحق شد تا، راصاد کروند بعده و حرف یک جنس بیم آمدند، وم دو متحرک و ما قبل آنها حرف تعیج ساکن حرکت حرف اول نقل کرده به قبل داند داول را در کانی او نام نمودند احصه شد، بهزه که بجبت تعذر ابتدا، بسکون آورده بودند حذف کردند حصه بفتح خا. شد، وگای خا، را کسره دبند تا، التب س بماضی باب تفعیل نیفتند و حصه بکسر خا، خوانند، داین کسره برآ شت کدم گاه تا، راصاد کرده در صاد اد غام کردند لاجرم حرکت صاد اول افکندند، پس خا، را حرکت کسره دادند از انکد ساکن م گاه متحرک شود بکسر ه متحرک گردو چول در ماضی فته و کسره خا، م دو جائز بود در مضارع فا، را بیز مفتوح و مکور کردند بهمین دو و جد مذکور پس گویند: حصه به حصه فرای با تباع فا، یا، را بهم مکور نمایند بهمینی در امر فتح و کسره فا، می، را بهم مکور نمایند بهمینی در امر فتح و کسره فا، می و در مفارع فا، یا موائد و کسره فا، می مواند فتح می در اسم فاعل داسم مفعول بفتی و کسره فا، می مودر مصدر بهم سوائد فتح می در ایم مفعول بفتی و مراد ایم مفعول بفتی و کسره فا، می مودر مصدر بهم سوائد فتح می در داخته می در داخته می در داخته می دو در مضارع که از عرب منقول شده، داین شاف ست به به تاکند اجتماع سائمین در مضارع که از عرب منقول شده، داین حرف دوازده کاند، برین قبای باید کرد.

صرف صغير:

حصّه حصّه يُحصّه حصّان وحصّاما وحصّاما وداك مُحصّه ومُحصّه ومُحصّه ومُحصّه وخصّه يُحصّه حصّامًا وحصّامًا وحصّامًا واحصّامًا فداك مُحصّه ومُحصّه ومُحصّه الأمر منه حصّه حصّه وانهي عنه لا تحصّه لا تُحصّه الظرف منه مُخصّة ومُخصّة ومُخصّة ومُخصّة مُ

وور بعض رسائل صرف اثبات بمزه ورماضى بم ويده شد، وصورت ماضى ومصدر بجبار كانه نتقل مى شوو حصه حصه احصه المحصد الحصد حصاما حصاما و بعضى صرفيان ورماضى اوغام تكنتد وور بواتى اوغام نمايد؛ لخصول الالتساس عاضى التفعيل في الماضى لا غير.

الحمر اجوف واوى الأغو حائج: في شدن، يائى الانيصاص: سفيد شدن، ناقص الافتواء خدمت كرون، لفيف مقرون الإخوواء؛ سياه شدن.

بدائكه افعنلال ورثلاثى مزيد فيه آمده است الإقعِنْسَاسُ: واليس شدن وسخت شدن، اقْعَنْسس يَقْعَنْسسُ اِقْعِنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسُ ست.

تلخوح بفت ملق بتدحرج اول چون: نحس، دوم: تقلس، سوم: تمكن، چبارم: نحورت، فيجم: نسرور، شيم، تنشيطن، بفتم: تقلسى، المصاعف منه التديدت: جنبيدن، مثال التوهؤه؛ فرياه كردن زن از جبت حزن، ناقص التقلسى: كلاه بوشيدن، مهموز العين النظأمرُ: مر افكنده شدن، مهموز لام چون: نر نباتُ السّحامة إدا بحصت معمى، مضاعف ومهموز الدكاكؤ؛ بد دل شدن. افتدال: دوملق برائ خرنحه اول افعنس دوم السنقى ونزد مصنف دو باب دير اختود واخشؤست ملحق به اخرنحه، برائكه اين مردو باب ربائل مزيد برائ لزوم ومبالغه بود وبرائ مطاوعت مجرد نيز آيد تعجره فاثعنجر أي صبّبة فَاتَصَبَ، وفيه مبالغة وقَشْعَرُتُهُ فَاقَشَعَرَ.

افعنلال: اگر کسے گوید که مرکاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس مزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملق بر باعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول بحتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تأسل.

افعوال نيز آمده است الإحْلِوَادُ: شتاب رفتن، إحْلوَدَ يَحْلُودُ إحْلِوَادًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشُوشَبَ يَعْشُوشَتُ إعْشِيشَابًا. وافعنلاء نيز آمده است چول: إسْلَنْفَى يَسْلَنْفِي إسْلِنْفَاءً.

## فصل

بدانکه مجموع جمز مائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه در باعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد، وجمحونی جمز مائ دیگر که در اول مصدر ما، وامر بائے این بابها باشد الا جمز ہ باب افعال که جمز ہ وے قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر .

## فصا

برائك چول ذَهَبَ راتعدي كند كويند: ذَهَبَ بهِ ذَهبَ بهِ مَا ذَهبَ بهم ذُهبَ بهم ذُهبَ بِها ذَهبَ بهما

افعوال. خاصیت این باب ار تنجال ولزوم ست چول: اخلود هی السنبر آی اسر یک مجروش درین معنی نیامده، وچول: اغموص معنی گرون شتر به نشست بر پشت او که عبط مجروش بمعنی تیرزون و بهدی یاد کردن کسی را آمده است.

المحيوال: خاصيت اين باب مبالغه وغليه لزوم ست چول: إغضَوْ سَت الْأَرْصُ أَيُّ صَارَتُ ذَاتَ عَسْبَةٍ كَثِيْرَةِ، وكائ متعدى نيز مى آير چون: الحَدُوْ سُنُهُ لِعِنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع معن نحو: شُنُهُ فَاثَنُوْنَيْ أَيْ عَطَفَتُهُ موافقت فعل چون: إلحَلُولَى أَيْ صار دا حُلُوه موافقت تفعل چون: خُسُوْسَ يوشيدن نباس خشن را.

جموع بهمز بائے: اختلاف کردهاند درانکہ این بهمزه حرفت یا حرکت؟ بعض بسوئے ٹانی رفتہ اند ازیراکہ اگر حرف بودے اورادر دط صورتے مقرر بودی، وحال آنکہ اورادر خط صورتے مقرر نیست، واکثر بر آن رفتہ اند کہ حرف ست از آن کہ ساکن می شود، پس اگر حرکت بودے لازم آمدے اجتماع نقیضین . (مولوی انور علی) تعدیبہ کنند: بدانکہ طریق تعدیبہ فعل لازم بسیارست، کابی مجر دوعند التعدیبة بافعال وگابی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بعکہ مقصود بر ساخ از اہل زبان ست، وآنچہ سبل وقیاسی در طریقہ تعدیبہ است بمیں تعدیبہ فعل لازم بحرف جرست کہ مصنف سے آنرادرین رسالہ مقدم کردہ، واز جمنہ فوائد تعدیبہ یک تعلیم مبتدیان ست برائے طریقہ بنائے فعل مجبول از فعل لازم ، پس فعل لازم راگر متعدی بحرف جرکردہ مجبول کنند فعل رادر جمد حال مفرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یہم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و شنینہ دجع وحاضر وغائب و مشکلم آرند، وضاص کرد شلاقی مجرد داربرائے امثال ازاں کہ اصل ست وابواب باتی را بمقابلہ گذاشتہ .

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمْ اللَّهِ عَلَى الْحَمَا لَا الْحَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بنَا. اسم مفعول كويد: مَذْهُوْبٌ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بدائكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى گردانند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

## قطعه تاریخ و فات مولا نامیر سید نثر یف جر جانی

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود مير ابل علم وفن سيد شريف نكته دال حار شنبه بفتم از ماه رئيج آخر او كرد گلكشت رئيج اول ماغ جنال سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازال

چونکه بود او سر ورا قران در قرن خولیش

## تكمله در خاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتديان

ای م رو باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: إحْمَرَّ وإحْمَارَّ سرخ شد، وعیب قلیل چول: احْوَلَ وإحْوَالَ عَیْن برائے اینا ثلاثی احْوَلَ وإحْوَالَ عَیْن برائے اینا ثلاثی احْوَلَ واحْوَالَ عَیْن برائے اینا ثلاثی مجرو مناسب معانی اینا نبود مثل إقْطَرَّ الرَّجُلُ واقْطَارَ خَشمَگین شد، وگای افْعَلَ برائے مطاوعت مجرو آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورا پس باز ماند، و خلیل گوید: اِفْعَلَ مقصور افْعَالَ است صحیح از ماب اِفْعِلاَل اَلْإحْمِرَارُ، وتصریف آن گذشت.

اجوف واوى الْإِعْوِ جَاجُ: "كُرْ شَدَن، إعْوَجَّ يَعْوَجُّ إعْوِجَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌّ إعْوَجَّ إعْوَجَّ إعْوَجَ الْعَوْجِجْ الْجُوف يَاتَى الْإِبْيِضَاضُ: سفيد شدن إبْيَضَّ يَبْيَضُّ يَبْيَضُّ الْبِيضَاضًا فَهُوَ مُبْيَضَ لِالْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضِ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْمَيْضَ الْبَيْضَ الْمَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْبَيْضَ الْمَيْضَ الْمَيْضَ الْبَيْضَ الْمَيْضَ الْبَيْضَ الْمَيضَ الْبَيْضَ الْمَاعِمُ الْمُولِي الْمُلْمِينَ الْمَالِمُ الْمَالِمُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمَالِمُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ الْمَاعِلَى اللْمُ الْمُعْلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ اللَّهُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ اللْمُعِلِمُ اللْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ اللْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ اللْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعُلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعْلِمُ الْم

سوال: إقْبِوَا الْمَالِيَّةِ عَالٌ چِرا نشد؟ جواب: زيراكه تاء اصلى ست كه مجردش قنّو ست نه زائد كه از لوازم إفْبِعَال ست. فائده: در تصاريف مثل صحيح بر صرف صغير اكتفاء ورزيده شد، ودر غير آن برائح نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضى معروف: إقْتُوَى إقْتُوَيَا إقْتُووْا إقْتُوتْ إقْتُوَتْ الْقُتُونْ تَا آخْر، اصل إقْتُوَى إقْتُوَوَ بود، واو در سوم جا بود واكنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واوياء شد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واوكه لام اول ست بسبب لزوم توالى اعلالين معلل نشد كه كلمه بدان مختل می گردو، ودر تثنیه مذکریا، شدوالف گردید؛ زیرا که اگر الف گشتی باجهاع ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجهاع ساکنین تحقیقی افیاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویا، شد بس همچنیس تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِوُ بود، واو در طرف افناد وما قبل محورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، و شنيه وجمع او بسبب افنادن ور حكم طرف ياء شد، وياء ورجمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطب ومخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مخلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدُنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدُنَ.

ماضى مجهول: اُفْتُوِيَ اُقْتُو يَا اُفْتُو وْا اُفْتُو يَتْ اُفْتُو يَتَا اُفْتُو يْنَ تا آخر، واو در بعضى بسبب افناون در طرف ودر بعضى در حكم طرف، وكسره ما قبل ياء شد، وياء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت در جمع مذكر غائب بيفتاد، ودر باقى صيعناسالم ماند.

مضارع مجهول: يُفْتَوَى يُفْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيعة منكلم بسبب افآون در زائد برسوم جاوبودن ما قبل مفتوح يا شد، ويا الف گرد يد ودر صيعة شنيه عائب وغائبه اگريا و الف شدى التباس شنيه بواحد لازم آمدے چنانکه محرر مذكور گرديد، ودر دوصيعة جمع مذكر مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودر ينجا بهم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودر ينجا بهم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف؛ زيراكه اصل مخاطبه تُقْتَوَوِيْنَ بر وزن تُحْمَرَرِيْنَ واواخير بسبب آمدن در زائد برسوم جاوفتح ما قبل يا و شد، ويا و بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع

سأكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بروزن تُحْمَرَ رْنَ واواخير بقانون مسطورياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. ففي بلم: لَمْ يُقْتُو بكسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إفْتُو إفْتُويَا إِقْتَوُواْ إِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ ور واحد مذكر يائے مبدله از واو بوقف افتاد، ودر جمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين وور تثنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَى لِتُقْتَو يْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجع مذكر ومخاطبه باجتماع سائنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون َ لَقَيْلِه ؛ إِقْتَويَنَّ اِقْتَويَانِّ اِقْتَويُنَّ اِقْتَونَّ اِقْتَويْنَانِّ اِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بائ محذوف. بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُون جمع مذكر بضم واو، ومخاطبه بكسر آن مركاه يائ مبدله واو باجتماع سائنين محذوف شد، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے سائنين و باستغنا بسبب ولالت ضمة ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون تُقتيله: لِتُقْتُوَيَنَّ لِتُقْتُوَيَانَّ لِتُقْتُوَوُنَّ لِتُقْتُو يْنَ لِتُقْتُو يْنَانِّ ورلِتُقْتُو يَنَّ واحد مذكر بفتح ياء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست <sup>لي</sup>كن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مى بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للهذا عوض آن مائے مبدلہ واورا ماز آ ور دند، ودر لِتُقْتَوَ وُنَّ لِفَتْح واواول وضم واو جمع مذكر، ولِتُقْتَوْ بِنَّ بحسر بائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء کہ مبدلہ از واوست ساقط شد دوساکن بہم آمدند برائے ر فع آل در جمع مذ كر واو را ضمه ودر مخاطبه ياء را كسره دادند؛ زيرا كه م ر دو مده نبودند، چنانچه: إخْشُوُ اللهُ وَإِخْشِي الرَّسُوْلُ بِرايُ رفع الثقائي ساكنين واوراضمه واده اند وياء راكسره. فائدُه: وراقْتُوُنَّ واومضموم لام اول ست ودر لِتُقْتُو وَنَّ واواخير مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَن إقْتُونْ إقْتُونْ در اعلال بر قياس تُقيله. الصاامر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُويَا إقْتُووْا إقْتُويْ، در واحد مذكر بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القبيس:

## قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم ومکنور بواو و یا، نز د پونس، و یا حذف نون خفیفه واعاده واو و یائے محذوفه در وقف وغیر وقف، و باقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن برجمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتُو مُقْتُويَادِ مُقْتُووْدُ مُقْتُويةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ، مُقْتَوِ وراصل مُقْتَوِقٌ بود، چول واوبقاعده يَقْتُويْ بإء شد، وضمه ازان بسبب تُقُلُّ ساقط گردید، یاء باجتماع سائنین میان واو و تنوین بیفتاد، ودر مُفْتَو یَانِ واو بقاعده یَفْتُو یَان یا ، شد ودر مُقْتَوُوْنَ چوں واوبسبب افتادن در حكم طرف وكسره ماقبل ياء شد، وضمه ياء بجهت تقلُّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرويدياء باجتماع سأكنين بيفتاد، وَمُقَنُّويَةٌ إِلَى بر قياس مُقْتُويَان. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَووْنَ مُقْتَواةٌ مُقْتَوَيْتَانَّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى ور اصل مُقْتَووْ بود، واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول جول ماء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجتماع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد ، ممچنيس در مُقْنَوَ وْ رَ بِفتح واواول ، ودر صيعمُ عَاسُه بياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُفْتَوَاكَ، ودر حثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتُو يَانِ حَمْارَع مُجْهُول ودر جَمْع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: ألْإخوواءُ: سياه شدن، اصلش اَلْإِحْو وَاوُ بُودٍ، واوبسبب افتادن بعد الف زائده جمزه شد، چنانکه در اَلْإِقْتِوَاءُ؛ زيرا كه لفيف م باب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تکرار در دوحرف اصلی مضاعف نام نشد .

ماضی معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَتْ إحْوَوَتْ الحْوَوَيَّا إحْوَوَيَّا الحْوَوَيْنَ تَا آخر، إحْوَوَى وراصل الحْوَوَةِ بود واو مفتوحه بقاعد وَاقْتُوَى واو اخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، چنانکه وراحْوَوَيْنَ تَا آخر، وور جمع مذکر ود وصيغه بعد او بعد قلب واو بياء وياء بالف الف نيز افتاد، چنانکه در اقْتُوَوْا، وو وصيغه بعد او، واز آنجا که چول اعلال واد عام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد مند وراحْوَوَ الدعام مُكر ديد.

فائده: إحْوَقَ بَتَشُد يد واو بمعنى سبر شد نيز آمده، يُقالُ: إحْوَقَتِ الْأَرْضُ إِذَا الحْصَرَّتُ. مضارعَ معلوم: يَحْوِوِيْ يَحْوَوُونْ إِلَى واو بسبب افآدن ور طرف وبودن ما قبل محور ياء شد، وياء بعد نقل ضمير آن بما قبل بعد سلب حركت ازان بابتاع ساكنين ور جمع مذكر و مخاطبه بيفتاد، چنا كله وريَقْتُوِيْ يَقْتُويَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكور سابق ياو بيد كرد وريخا بهم مخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطبه يحوّو فينَ واصل مخاطبه يحوّو فينَ واصل مخاطب تحدوو في أو اعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحوّو وى يُحوّو فينَ واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحوّو وى يُحوّو فينَ تاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائب ودو مسيع مسيع مشكم واواخير بسبب در آمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك اين بخ صيغه وچار تثنيه الف باجتماع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقنّوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب ومخاطب عنون ومخاطبات يكنان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحوّو يْنَ، واصل ظنى تُحوّووُنْ واواخير مر دو ياء الله شد، ويكن در اول الف شد وافآد، ودر ثانى سالم.

نفى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بَكْسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى بـــ" لم" افتاد وبمچنين از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوُ وَالْحُووَ عِيْ احْوَو يْنَ، در اعلال

مثل: اِقْتُو اِقْتُويَا اِقْتُوُوْا إلخ. امر عاضر مجهول: لِتُحْوَوِ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ، الف مبدله ازیاء که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم واز جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساكنين افتاد، ودر حثنيه و جمع مؤنث بسبب يافتة نشدن علت اعلال ياء الف گر ديد. امر معروف بانون تُقلِمه: إحْوَويَنْ إحْوَويَانَ إحْوَوُنَ إحْوَونَ إحْوَونَ إحْوَو يْنَانَ برقياس إقْتَوَيَنَ اقْتَوَيَانَ اقْتَوَلَ إلله امر مجهول بانون تُقيله: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانًا لِتُحْوَوَيَانًا لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَينَّ لِتُحْوَوَيْنَانًا بِمُ التَّفْتُويَنَّ، و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بحجه یا اقسام بام رو نون تا کید وبدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَو يَانِّ مُحْوَوُونَ به واو برقياس مُقْتَو مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ، يايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر بإجماع ساكنين بيفتاد، ودر صيغ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوَى مُحْوَوَيَانًا مُحْوَوُوْنَ تا ٱخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط نگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذ کور در مُفْتُورًى الف مُكتب ، وصيعنهائ مجهول واسم مفعول بر تفذير تعدييه بحرف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوي ألْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادٌ يَسْوَادُّ إِسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادًّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِدْ لاَ تَسْوَادَّ لاَ تَسْوَادَّ لاَ تَسْوَادِدْ. اجوف يائي ٱلْإِزْيِيْنَانِّ: **آراسته شدن،** إِزْيَانٍّ يَزْيَانُّ إِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌ إِزْيَانَّ إِزْيَانِ إِزْيَانِ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون ألْإحْويْوَاءُ: سياه شدن در اصل ألْإحْوِيْوَاوُ بود، داو اخير بقاعده الْإحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: إحْوَاوَى إحْوَاوَ يَا إحْوَاوَ وْا إحْوَاوَتْ

إحْوَاوَ تَا إحْوَاوَيْنَ تاآخر، اصل إحْوَاوَى إحْوَاوَ وَبود، واواخير بسبب آمدن واوزائد برسوم جا و فتحه ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر تثنيه واو بقاعده مذكورياء شد، وياءِ الف نُكر ديد ورنه بسبب حذف الف بفراجم آمدن دو ساكن التباس بمفر د لازم مي آيد وآن مانع تغليل ست، إحْوَاوَوْا در اصل إحْوَاوَوْوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجتماع ساكنين بيفتاد، ممجني وراحوًا وَتُ وور اصل إحْوَاوَتَا تاء كه وراصل إخواوَ وتَا بود بعد بر كرد بدن واويا، وياء الف باجتاع سأكنين تقديري افتاد، ودر إحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياءِ شد، وبعدم علت اعلال الف گشت، چنانكه معلوم شد، وإحْوَاوَّ وإحْوَاوَّ بتشديد واو مثل: إخْوَوَ بِمَعَىٰ سِبْرِ شَد نِيرَ آمده، يُقَالُ: إخْوَاوَتِ الْأَرْضُ إِذَا اخْصَرَتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيان يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَابِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخْر، يَحْوَاوِيْ ور اصل يحْوَاو وُ بود، واو در طرف افتاد، وما قبلش مكورست ياء شد بسبب تفلُّ ضمه ازياء افتاد، "مجنيس در تحوّاويْ أَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودرياقى صيعنا واوبسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيهاسالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، لين اصل مخاطبه تحقوً او ويْنَ واصل مخاطبات تَحْوَ او وْنَ بعد اعلال م ردوتَحْوَ او يْنَ شدند. امر حاضر معروف: إحْوَاو احْوَاوِيَا إِحْوَاوُوْا إِحْوَاوِيْ إِحْوَاوِيْنَ، اصل إِحْوَاو احْوَاو وُ يود، واو اخْير بسبب افتادن در طرف وکسر ماقبل یاء شد ویاء بسبب وقف افتاد، ودر تثنیه وجمع مؤنث بسبب ا فآدن در حکم طرف و کسر ما قبل واو یاء گشت، ودر جمع یائے مبدلہ از واو بعد نقل حر کتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون تُقليه: إحْوَاوِيَنَّ إِحْوَاوِيَانٌ إِحْوَاوُنَّ إِحْوَاوِنَّ إِحْوَاوِيْنَانٌ ، ورواحد مذكر يائ محذوف بزوال علت

حذف باز آمد، ودر بنتنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند، ودر جمع مذکر واو علامت جمع ودر مخاطبه یائے علامت نيز بسبب استغناء از ضمه و كسرةُ ما قبل باجتماع ساكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَ اوِ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاو و بود، واو اخير با فتادن در طرف وكسر ما قبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرة ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن ياء باجتاع ساكنين ساقط گرديد، ودر باقي صيعنها بعدم علت حذف سالم ماند، واگر متعدى بحرف جر كنند صيعنائ مجبول واسم مفعول نيز آيند. ماضي مجبول: أَحْوُوْوِي أَحْوُوْوِي أَحْوُونُونُ الْحُونُونِيَتْ أَحْوُونُ يَمَّا أَحْوُونُ وِيْنَ تَا آخر، أَحْوُونِيَ رَا ازْ إِحْوَاوَوَ بِنَا تَمُودِثُدُ مِرَكَاهِ اول وثالث راضمه دادند، وما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أُحُوُّوْ و َ بجبار واو بر وزن أَحْمُوْرِرَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْويَ گرديد، واين ياء از جمع مذكر بعد نقل حر كتش بما قبل بيفتاد ، ودر باقي صيفها بعدم علت حذف سالم ماند ، ودر أَحْوُ وْ دِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول برل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَ يَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بِود، بِقاعدهُ إِحْوَاوَى ماضى معروف واو ياء شد، وياء الف واز مر ووجمع مذكر ومخاطبه باجتماع سأتنين بيفتاد، ودر باقيها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَ دِیْنَ بر ورُن تَحْمَارَ رِيْنَ وَمَخَاطَبِات تُحْوَاوَوْنَ بِرَ وَرُن تُحْمَارَ رُنْ. أمر مجبول: لِتُحْوَاوَ لِتُحُوّاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه مبدله از واوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع ساكنين بيفتاد، ودر بثنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف محمسة. امر مجهول بانون تقيله: لِتُحُوّاوَيْنَ لِتُحُوّاوَيْنَ لِتُحُوّاوَيْنَ لِتُحُوّاوَيْنَ لِيُحُوّاوَيْنَ لِيُعُوّاوَيْنَ الف ور واحد بزوال علت حذف خواست كه بازآيد چول ما قبل نون مذكور سواسة چهار تثنيه و جمع مؤنث متحرك مى باشد، والف قابل حركت نبود يا يَيكه بدلش الف آمده بود عود غود مود، ودر جمع مذكر برائ رفع اجتماع ساكنين واوعلامت راضمه وادند، ودر مخاطبه يائ علامت را مره. امر حاضر بانون خفيفه: إحْوَاوِينْ إحْوَاوُنْ إحْوَاوِنْ برقياس تقيله چنانكه مذكور شد. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: إحْوَاوِيَنْ إحْوَاوُوْ الحَوَاوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذكر، وبواو و يا ، در جمع مذكر و مخاطبه بحذف نون ، واعاده واو و يا ، چنانكه سابق مذكور شد، و باقى اقسام و بها و و يا ، چنانكه سابق مذكور شد، و باقى اقسام مخوّاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مَا مُعْوَادًى مُحْوَاوَيّانِ مَا مُعْوَلًى مَا مُعْوَلًى مَا الله مند كرد و مناجى كلمات بسبب افيّادن در زائد بر صوم جائے فتحة ما قبل يا ، شد، و يا ، در واحد و جمع مذكر و غائبه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف موم جائے فتحة ما قبل يا ، باجماع ساكنين بيفتاد ، ودر باقي صيعنا يا ، سالم ماند فقط ، والله الم الف گرد يد ، ودر اولين يا ، باجماع ساكنين بيفتاد ، ودر باقي صيعنا يا ، سالم ماند فقط ، والله الم الف

## صرف میر منظوم از حضرت شاه ولی الله محدث د ہلوی ﷺ بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد الله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: كويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افآد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فرموده بعض آل را غير منقح گذاشته ظامر آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم و تنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ايات ايثان را تيمنا و تبركا بعينا آورده شد، ودر بعض آخر تر بهال اسلوب ووزن زياده آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده كرده شد تا مجموعه بهم رسد، و الله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره، فمن أراد حفظها فهو هذا.

نام شال حرف وفعل واسم بود گذر افد سو گذر اوند ہے خورم سو گذر بائد آمد حرف فاء وعین آمدہ است آنکہ لام حرف اصلی است باتو کویم راست

کلماتِ عرب سه قتم بود بهجو بالله اقتم اے فرزند اقتم اے فرزند اقتم فعل الله اسم شگرف آنچه میزان بود درین اقسام مر چه اندر مقابل اینما است

زائدش وال که چیز ویگر نیست لام را کن بقدر او تکرار می کن آن را بعینبه افنروں از مجرد برول بدال و مزید که حروقش بود اصول ہمہ در حساب مزيد خوامد بود گاه در فعل سه ست گاه جهار لیک در اسم پیش معنی شنج میر سدحرفهائے اصل به پنج بخمای کند صغیر و کبیر حار حرفی بود رماعی خوان فعل شش باصل وزیاده برس لفظ اسم اے بقیم وعقل وعلم چوں ثلاثی بود مجرد ہم كف ہم فرش ازاں بشمر وانگيے عنق بطلب می سمنم شرح تا شوی وانا پس قمطر است وز برج از بر کن که ازانها سفرجل است نخست اد گیرش که صعب آمد صعب عفر فوط قبعثرے مدرك

وانكه ليج يك برابر نيست گر بود پنج حرف با که جار وانكه باشد زباده از موزول مر کیا گردد اسم وفعل بدید چیست دانی مجرد آل کلمه در حروفی در آل بر اصل فنرود حرفیائے اصول وقت شار بنج حرفی بود ازال تعبیر چون سه حرفی بود ملاقی دان اسم را ہفت حرف باشد وہس ده بود جمچو فلس وحبر دگر عضد ست وابل چو قفل وعیب پنج صغه بود رباعی را جعفر در بم د گرش شد خماسی جہار صیغه درست مجرش پس قذ عمل وفرضيحت در خمای مزید شد بے شک

قرطبوس اے عزیز جان بشمر که بود در مجرد آن خش ماب فعل يفعل است پس يفعل باز يفعل بفسط آل نه دل در منع شرط حرف حلقی وان جزز مفروق وجز زمان مثال آنجه مشهور پیش اصحاب است وزیے آل مفاعلہ بے قیل حرف زائد کے شناسد ویس اقتعال وانفعال دان اكنول افعلال از یے ہمہ بشمر کہ ازال ہم یک ست افعیلال نامده غير فعلله اصلا کہ کے حرف زائد ست درال *بست زائد دو بهجول افعلال* کہ بہر صیغہ شال کہ حائے بود بر تو سازم مفصل آن مجمل لقب آن مثال فاء ماشد ور بود جائے لام ناقص خوان پیش صرفی لفیف دارد نام

پس خزعبیل وخندریس دگر جون ثلاثی ست فعلما در باب در شرف وصفت خلقی وان يحسب نيست شاذ كاه محال در مزید ست جمله ده باب ست باب إفعال بعد ازال تفعيل ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس آنچه باشد در دو حرف افنرول پس تفعل تفاعل ست وگر حرف زائد سه دان در استفعال چوں رہامی مجرد ست آنجا در مزیدش ما تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال حرف علت سه حرف وائے بود ماشد آن صیغه را لقب معتل حرف علت چو جائے فاء ماشد ور بود جائے عین اجوف دان ور بود عين ولام با ف ولام

گر بود عین ولام مقرون است ست مفروق گر دگرگون است نام مهموز ز اختبار بود ہست مہموز فاء چو باشد فاش ہمزہ مذکور در مقابل فاش ور بود عین ہمزہ ماخوذ لام ہست مہموز عین لامش نام در هملاتی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او بیک سان که نماید ترا بوقت شار متحانس چو عين ولام ليسين نيست علت چو جمزه وتضعيف م جيه باشد ورائے اين اقسام سالم بست وضيح اورا نام آخر فارسيش دن يا تن زان بناہا ہے شگافتہ اند جحد ونفی امر ونہی اے مقبل که بود جمچو قاتل ومقتول حیار ده گو اگر کنند سوال مشش مخاطب بود چو بگماری بہ بنامائے مختلف مذکور آل دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجہول که شلائی بود از وصول عین او را بزیر کسره سه

م بنائے کہ ہمزہ دار بود در رباعی مضاعف آنرا دار فاء ولام تحسب او به یقین در اصول صحیح از شخفیف مصدر است اسم گر بود روش صرفیاں مصدرے کہ مافتہ اند همچو ماضی و همچو مستقبل بعد ازال اسم فاعل ومفعول عدد صيعنها درين افعال حشش بغائب بود جو بشماری سه زمر حشش اناث دال سه ذ کور فائے آل فعل را تو ضمہ بدہ

ما ثلاثی که زائدش چسیند متحرك ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم ہت تسكين مفردش لازم آنکه باشد ضمیر جمع نیا فتح آخر بمفرد ست سزا گر مخاطب بود شود حاصل بیں کہ مابعد اوچہ دارد حال ابتداء جز جمزه نايد را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آنرا بکسر کن موسوم چوں مضارع کہ ماشد او مجزوم مي شود جمچو قاتل ومقتول میم مضموم کش بود اول آں ز مفعول فنخ شد دستور یوں کہ ہر حرف علت است گرال گه بماقبل منقلب سازند گه چول آل را بحرف قبل دہند وفق آل حرف علت مدہ کنند

گر رماعی مجرد است ومزید قبل آخر بكسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجبول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغایر بر قرار شد جازم نون بيفكين ز صيعنا الا ور نواصب گرفت آنحاحا امر حاضر فعل مستقبل تا بيفكين ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد از تاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید بوفق آل مضموم آخرش ہست بر طریق نروم گر شلاقی ست فاعل ومفعول در مزید است وزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مكور حركات ملاث كاه بيان که بیکار زال بیندازند

باز يرمي يبيع بهم بمثال دریے گتے ہر زبان جاری ست بالف بست واجب التبديل بعد فتحت بموضع حركت از يقال ويباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد می شود جمزه چوں کساء روا اولين حرف لين دوم مدغم ور نباشد چنال بدانکه صواب نيست اصلا درين سخن تشكيك كه نباشد عقيب ضم واقع همچو يدعي ويدعيان به اولين ياسكون بود منضم ور کے ویگرے کنند اوغام رم يرم يا ورمت در حسب است يوعل بإوعلت مختلف است یاد گیرش که نصر ممتنع ہست چوں بعد حذف شد ز استقال صیغه گردو ماصل خود ماکل

جميحو يدعو يقول ماز يقال واو ومائیکه از سکون جاری ست چوں بود بر مذاق طبع تقبل واو و چول ز يے شود وارو بالف واجب آيدش ابدال واو وياءِ چول زيے شود وارد یے وقع ثقالتش ہمہ جا چول دو ساکن فرا رسید تیم جائز است آنخانكه خاف يخاف حذف یکاکن ست یا تحریک چوں فتد حرف واو ور رابع می کنندش بیاء ہمیشہ بدل واو ياء چول فراء رسيد تجم واو را یاء کنند بعد تمام عد بعد با وعدت در ضرب است يوسم با وسمت وشرف است ضع یضع ماوضعت در منع است وسط فتح وكسره واو مثال فتح با کسر گر شود زاکل

حرف حلقی ز بکه سکین ست در بضع حذف واو بسکین است بمجو بوس بواو منقلب است که فتد بعد کسره چوں ابجل کیا واو ور مضارع کاست مصدرش چول عدة بیا مدار است عد عدة ايجل وليد يُوسر مالف قلب عين شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول ام دو در صورت اشتباه بذیر حرف علت شود ز صیغه فنا ور گر کسر فائے دستور است بسكون متصف بود ہمہ حال عین را وفق فائے مدہ کنند عين اجوف ازال شود محذوف در ضرب بعت لع مبيع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بائف از يقال جو كَى مثل یا مبیع ومقول متساوی ہست مانند بائع و قائل حکم آنرا بگویمت مشروح

بائے ساکن کہ ضمہ را عقب است واو ساكن بياء شود مبدل پنج جا از صحیح فرق شمر فنخ اول ز ماضی معلوم ماء شود كسر فاء وياء موصول بعد ازین مینج راه دیگر گیر چوں دو ساکن تبم شود آنجا در نفر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے وہند صيغه برجا بجرم شد موصوف ور نفر قلت قل يقول بخوان در سمع صنع صیغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول یائی وواوی لیک در مر دو دا بدان قاعل عين ناقص اگر بود مفتوح

دائر شقیل بر کرانه رود گشته مانند مائی ملتاوی ہم یہ مجبول وغیر آل دائر حرف علت ز صيغه محذوف است ارم برمی رمیت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است لیک تدعی وعیت ہر طرف است ہت مرمی اگر دگر ماشد جمچو داع وداعی در ہمہ حال مؤيمت نكته غريب ولطيف آخرش ناقص است معنون است ل ملي باوليت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است انا قصی پیش گیرد در جم کار ازو بروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود كسر عين از بود وآل واوي اس بود حکم ماضی وغابر مفروش گر بجزم موصوف است ادع بدعو دعوت در تصر است ارض ترضی رضیت در سمع ست ارخ ترخو رخوت در شرف است ہست مدعو اگر نفر باشد لیک فاعل بود دریں افعال صرف مفروق خوان زباب لفيف اولش مامثال موزول است ق لقی ما وقیت در ضرب است اتنج توجی وجت در سمع است وآل وگر فتم بوقت شار اطو تطوی طویت چوں رضی است

## بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السکون نبود در دوم جائز است یا لازم فك ادغام بيش كير بسنج فك ادغام غير جمع نسا بافررت افر در ضرب است اے کہ در شمع می کنی تکرار فعل ادغام ترك اوست حسن درد گر ہست غیر ضمہ روا ست ساکن آید بہوش باش وبین کن دوم را بجنس او مبدل ایں سہ مذکور امثال طلب صيغه امر خوال بدين منوال صیغه را کن بوفق آن مخل حذف ہمزہ دراں شد است قباس

چول بکیال دو حرف جمع شود درج کردن نخست را دائم چوں گذشتی بماضیین ز پیج لیک در غابرش مکن اصلا ما مَدُذْتُ الله ورنفر است بالمست ألمسُّ ہم بشمار آخرش را جو جزم شد روش در نفر م سه حال مدغم را ست از دو جمزه چول جمزه دومین حرکت بین سبمزه اول ائمَنَ أُومِنَ وكُر إِيْدُب يحُذْ زأَ عَذَ است وصل بدان ز سوال فعل مهموز گر بود معثل اصل یفعل با فعل است شناس ہمزہ اش را میفکن اندر وصل استقامت أقامت أز أفعال عوضش تاء در آمد از دنبال ہست بر وزن تر جیہ بے قبل منقلب تائے افتعال بطاء جو مقيم ويقيم وہم ايضا بمجو إرضاء بمجو استرضاء اشتباه وصيغه مثل محاب کش ز اجوف بود نزاد وتار چوں کے را سفّلنے شامد همه در درج می کنش اخلال چوں مجروش شناس در اعلال ماز ينقاد كيم آخر جار بر قوانین اجوف است مدار چوں صحیحش شار در ہمہ حال

امر حاضر ازال بجر ز اصل مصدر اجوفی ز استفعال عين مصدر فآد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعيل ہت وقتے کہ منبطق آمد فاء واو ايعاد مبدل است بياء ہمزہ گردد بدل ز واو ز ماء در مضاعف شناس امر عجاب باز مختار جمینال انکار در مضارع اگر دو تاء آید غیر ہمزہ کہ ہست در افعال ہمہ حال يستقيم ويعين جم يختار ہر کے را پروش اطوار غير اين طار را مكن اعلال

بمجو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن لفظ علام ہم فروق وطوال از مجرد نباشد یک سان از دگر بر وزان مشرب دان ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول ماشد از مر باب اسم آله شده ست با اصحاب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب ہت فعلی مؤنثش بے قبل چوں جری بنا کن از آفات جلسه نشستن بود بیک بایت صرعه آن که پیلوان قُکند

الف آنحا كه ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال ہم شریف است وہم شجاع وحسن مشترک بست در اناث ورجال مصدر ميمي وزمان ومكان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان ہمچو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در باب مضربه تا بمضرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب ليك افعل تمعنى تفضيل مثل منان بنا بکن ز صفات ضربه بكبار واكلمه يك نوبت لقمه قدرے که در دبان بخند

# يادداشت



ون مقوي	ملونة كرة	ملونة مجلدة	
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلدين)	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	زاد الطاليين	(۸ مجلدات)	الهداية
الكافية	عوامل النحو	(١٤مجلدات)	مشكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(٣مجلدات)	تفسير الجلالين
مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدین)	مختصر المعاني
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	(مجلدين)	نور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(٣مجلدات)	كنز الدقائق
	شوح نخبة الفكو	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
سارين)	هداية النحو رمع الخلاصة والت	الحسامي	المسند للإمام الأعظم
شافي	متن الكافي مع مختصر ال	شرح العقائد	الهدية السعيدية
نة محلدة)	رياض الصالحين (غير ملو	أصول الشاشي	القطبي
		نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
ون الله تعالٰي	ستطبع قريبا بع	مختصر القدوري	شرح التهذيب
	ملونة مجلدة/	نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
	1	ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
الجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
	شرح الجامي	آثار السنن	النحو الواضع (ابتداليه لاتريه)

### **Book in English**

Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding) Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)

### Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding) Fazail-e-Aamal (German) (H. Binding) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

# مكتالليشيك

## طبع شده

التيسير المنطق	فارى زيان كاآسان قاعده
تاريخ اسلام	علم الصرف (اولين ، آخرين)
ببشي كوبر	تشهيل المبتدى
فوائد مكيه	جوامع الكلم مع چبل ادعيه مسئوند
علم البحو	عر في كامعلم (اول دوم،موم، چيارم)
جمال القرآن	عربي صفوة المصادر
12.5	صرف مير
تعليم العقائد	تبسير الابواب
سيرالصحابيات	نام ق
كريما	فصول اكبري
يندنامه	ميزان ومنشعب
3 rec 8	نما زيدلل
سورة ليس	نورانی قاعده (چیونا/بردا)
آسان فماز	عم پاره دري
منزل	عم پاره
,	تيسير المبتدى
المجلد	میسیرانمبندی کارڈ کور
فضأئل اعمال	اكرامسلم
منتخب احاديث	مفاح لسان القرآن
•	(اول دوم موم)
	زبرطبع
	Fi ~ 176
	نگتل قرآن حافظی و
	بيان القرآن ( كمثل )

## رتكين مجلد

تفسير عثمانی (۱ جلد)
خطبات الا دكام نجمعات العام
حصن حسین
انجزب الاعظم (مینیدی ژهب پرکهل)
الحزب الاعظم (بینیدی ژهب پرکهل)
سان القرآن (ادل، ددم، سوم)
معلم الحجاج
خصائل نجوی شرح شائل تر ندی
تعلیم الاسلام (کمنل)
بیشتی زیور (تمن حق)
بیشتی زیور (کمنل)

## رنگين كارۋ كور

حيات المسلمين	آ داب المعاشرت
تعليم الدين	زاوالسعيد
خير الاصول في حديث الرسول	جزاء الاعمال
الحامه( پچپالگانا) (جديدايديش)	روضة الاوب
الحزب الاعظم (ميني كرتب بر) (مين)	آسان أصول فقد
الحزب الاعظم (مع ي رتيب بر) (مين)	معين الفلسفه
عر بي زبان كا آسان قاعده	معين الاصول